الکساندر کولنتای
فردریک انگلس
کلارا زتکین
ؤلین رید

زنان در جامعه

ترجمهٔ اصغر مهدی زادگان

زنان در جامعه

زنان در جامعه

فردریک انگلس، کلارا زتکین، الکساندر کولنتای، ئولین رید

ترجمهٔ

اصغر مهدی‌زادگان



مؤسسهٔ انتشارات نگاه

تهران ـ ۱۳۸۱

زنان در جامعه / ئولین رید... [و دیگران]؛ ترجمه اصغر مهدی‌زادگان.
تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۱، ۱۰۳ ص.
ISBN: 964 - 351 - 126 - X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص ۱۰۳.
۱. زنان ـ مسائل اجتماعی و اخلاقی. ۲. فمنیسم ـ مقاله‌ها و خطابه‌ها.
الف. رید، ئولین، ۱۹۰۵ ـ ۱۹۷۹، Evelyn, Reed . ب. مهدی‌زادگان، اصغر، ۱۳۳۲ ـ ، مترجم.
PIR۱۱۸۰/ز۹ ۳۰۵/۴۲ ۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران ۸۱ - ۲۷۷۱۴ م

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

زنان در جامعه

فردریک انگلس، کلارا زتکین، الکساندر کولنتای، ئولین رید

ترجمهٔ اصغر مهدی‌زادگان

چاپ اول: ۱۳۸۱
لیتوگرافی: حمید
چاپ: ایران‌یکتا
شمارگان: ۳۳۰۰
شابک: X ـ ۱۲۶ ـ ۳۵۱ ـ ۹۶۴

دفتر مرکزی: خیابان ۱۲ فروردین، شمارهٔ ۲۱، طبقهٔ سوم، تلفن: ۶۴۶۶۹۴۰، فاکس: ۶۴۰۵۱۹۶
فروشگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شمارهٔ ۲۱، طبقهٔ همکف، تلفن: ۶۴۸۰۳۷۹

در این کتاب می‌خوانید:

فردریک انگلس

فردریک انگلس از رهبران برجسته طبقه کارگر جهان است، که همراه مارکس در تدوین پایه‌های سوسیالیسم علمی و برنامه‌های مبارزاتی کارگران کشورهای اروپایی و تشکیل حزب طبقه کارگر با تمام جدیت و پیگیرانه شرکت کرد.

او به سال ۱۸۲۰ در شهر «بارمن» آلمان متولد شد. در ۱۸۴۱، همانند مارکس، به جناح چپ هگلیان جوان پیوست. در ۱۸۴۲، در ۲۲ سالگی، نخستین اثر انتقادی خویش را بر دیالکتیک غیرمادی «شلینگ» با نام **شلینگ و اشراق** نوشت.

انگلس در ۱۸۴۴ مطالعات اقتصادی خویش از زندگی دردناک و استثمار طبقه کارگر انگلیس را در کتاب **وضعیت طبقه کارگر در انگلستان** به طور علمی و موشکافانه تبیین کرد.

درسال‌های ۱۸۴۴ ـ ۱۸۴۶ کتاب‌های «خانواده مقدس» و «ایدئولوژی آلمانی» را به‌طور مشترک با مارکس منتشر کردند. در ۱۸۴۷، رئوس اصلی مرامنامه «اتحادیه کمونیست‌ها» را با نام اصول کمونیسم نوشت. در ۱۸۴۹، پس از شکست انقلاب آلمان ناچار به ترک آن‌جا شد، و در سال بعد نظرات خویش را از آن واقعه در **جنگ دهقانی در آلمان و انقلاب و ضدانقلاب در آلمان** تشریح کرد.

پس از ساکن شدن در انگلستان، دوش به دوش مارکس در اعتلای جنبش کارگری کوشید و برای تشکیل «بین‌الملل اول» مصممانه تلاش فراوان کرد.

انگلس پس از درگذشت مارکس (۱۸۸۳) جلد دوم و سوم کتاب **سرمایه** را منتشر کرد. اگر حمایت بی‌دریغ مالی و تلاش‌های مجدانه وی نبود شاید کتاب عظیم «سرمایه» هیچ وقت آفریده نمی‌شد.

از دیگر کتاب‌های منتشر شده وی می‌توان: **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** (۱۸۴۴)، **دیالکتیک طبیعت** (۱۸۷۳)، **آنتی دورینگ** (۱۸۷۸)، **لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان** (۱۸۸۶)، و مقاله‌های گوناگون دیگر را در تبیین مسائل جنبش کارگری و طبقاتی نام برد.

در ۱۸۹۵، هنگامی‌که ۷۵ سال‌داشت جهان‌را برای‌همیشه‌وداع گفت.

در این‌کتاب مطالبی‌انتخاب‌و ترجمه‌شد که‌بیشتر جنبهٔ تئوریک و عام داشت. آراء و عقاید بیان شده از آنِ نویسندگان است.

ا.م.

خانواده تک‌همسری در جامعه

همان طور که قبلاً گفتیم، این نوع خانواده در دوران گذر از مرحله میانی به مرحله بالاتر بربریت از خانواده زوجی پدید آمد، و پیروزی نهائی آن یکی از نشانه‌های شروع دوره تمدن است. تک‌همسری بر بنیان مردسالاری استوار است؛ هدف روشن آن تولید فرزندان با مردسالاری بی‌چون و چرا است، این مرد سالاری برای آن که فرزندان بتوانند به‌عنوان وارث طبیعی از ثروت پدر ارث ببرند ضروری است. تک‌همسری به لحاظ استحکام بیشتر پیوند ازدواج، که اکنون دیگر نمی‌تواند با رضایت طرفین فسخ شود، از ازدواج زوجی متفاوت است. اکنون فقط مرد می‌تواند طبق مقررات آن را فسخ کند و همسر خود را رها کند. حتی امروز نیز بی‌وفایی زناشوئی حق مرد است، دست‌کم توسط رسوم رایج تقدیس شده است (قوانین ناپلئون آشکارا این حق را به شوهر می‌دهد تا زمانی که معشوقه خود را به خانهٔ زناشوئی نیاورد)، و با توسعه روزافزون جامعه، بیش از پیش انجام می‌گیرد. اگر همسر اعمال جنسی کهن را به‌یاد آورد و علاقه‌مند شود که دوباره آن را برقرار کند، با شدتی بیش از پیش مجازات خواهد شد.

شدیدترین وجه این شکل از خانواده در میان یونانیان رواج داشت. در حالی که، همان طور که مارکس اظهار می‌کند، موضع ایزدبانوها در اساطیرْ دوران اولیه را نشان می‌دهد، زمانی که هنوز زنان جایگاه آزادتر و احترام‌آمیزی را در عصر قهرمانی داشتند، زنانی را می‌بینیم که در اثر برتری مردان و رقابت بردگان زن، تحقیر می‌شوند. می‌توان در «اودیسه» خواند که چه‌گونه تله‌ماشوس سخن مادرش را قطع می‌کند و از سکوت او لذت می‌برد. در هومر، زنان جوان اسیرْ تبدیل به اشیای ارضای شهوت حسی پیروزمندان می‌شوند؛ فرماندهان نظامی، یکی پس از دیگری، متناسب درجه‌شان، زیباترین آنان را برای خودشان انتخاب می‌کنند.

همان طور که می‌دانیم در سراسر «ایلیاد»، جنگ بین آشیل و آگاممنون اطراف چنین زن برده‌ای می‌چرخد. در ارتباط با هر قهرمان هومری مهم، از دختر اسیری سخن به میان می‌آید که با او در چادر و رختخواب شریک است. این دختران به خانه زناشوئی برده می‌شوند، همان طور که در آشیلوس، «کازاندرا» توسط آگاممنون برده می‌شود. پسرانی که از این بردگان زاده می‌شوند سهم کوچکی از دارائی پدرشان را دریافت می‌کنند و چون مردان آزاد تلقی می‌گردند. «توکروس» فرزند نامشروع تلامون بود و اجازه داشت فامیلی پدرش را بر خود نهد. زنی که عروسی کرده باید تمام این‌ها را تحمل کند. البته خود باید پاکدامنی و وفاداری زناشوئی را رعایت کند. در واقع، در عصر قهرمانی حرمت اجمتاعی زن یونانی بیشتر از دوران تمدن است؛ اگرچه در واقعیت او از نظر شوهرش صرفاً مادر وارث قانونی و خانه‌دار اصلی او است، و شوهر رئیس بردگانِ زنی است که هر لحظه اراده کند می‌تواند آن‌ها را معشوقه

خود کند. وجود نظام برده‌داری در کنار تک‌همسری، وجود بردگان جوان زیبائی که با همه آن‌چه که دارند به مرد تعلق دارند، از همان آغازْ مُهر ویژگی خاص خود، یعنی تک‌همسری «فقط برای زن» نه برای مرد را بر خانواده تک‌همسری می‌زند.

با توجه به یونانیان زمان‌های بعد، باید بین «دوریان»ها و «ایونیان»ها تفاوت گذاشت. دوریان‌ها که اسپارت نمونه کلاسیک آن است، از جنبه‌های بسیاری روابط ازدواج کهن‌تری داشته‌اند حتی از آن‌چه که هومر نشان میدهد. در اسپارت شکلی از ازدواج زوجی را که توسط دولت حاکم مطابق مفاهیم رایج زمان تعدیل شده مشاهده می‌کنیم، که هنوز بسیاری از اثرات ازدواج گروهی را حفظ کرده است. ازدواج‌های بدون فرزند فسخ می‌شدند؛ پادشاه «آناکسان دریداس» (حدود ۶۵۰ پیش از میلاد) چون زن اول‌اش بچه‌دار نشد، زن دوم گرفت و هر دو خانوار را با هم حفظ کرد؛ پادشاه «آریس تونز» در همان زمان، چون دو زن قبلی‌اش نازا بودند زن سوم گرفت، و یکی از آن دو زن قبلی را آزاد کرد. از طرف دیگر، چند برادر می‌توانستند زن مشترک داشته باشند. شخصی که به زن دوست‌اش علاقه داشت می‌توانست در زندگی او شریک شود؛ و اگر کسی زن خود را در اختیار شخص تومندی قرار می‌داد، عمل درستی به‌حساب می‌آمد، حتی همان طور که «بیسمارک» می‌گوید، اگر این شخص شهروند هم نبود. قطعه‌ای از «پلوتارک» وجود دارد که در آن یک زن اسپارتی عاشق خود را که به‌شدت به او علاقه‌مند است برای مصاحبه سراغ شوهر خودش می‌فرستد، و این به‌نظر «شومان»، آزادی جنسی وسیع‌تر را نشان می‌دهد. از این رو، زنای

واقعی، یعنی بی‌وفایی همسر در نهان از شوهر کاملاً بی‌سابقه بود. از طرف دیگر، بردگی خانگی در اسپارت، دست‌کم در اوج شکوفائی آن، ناشناخته بود. سرف‌های «هِلوت» در املاک جداگانه‌ای زندگی می‌کردند، بنابراین، اسپارتی‌ها کمتر وسوسه می‌شدند که با زنان آنان رابطه برقرار کنند. از این‌که در چنین شرایط، زنان اسپارتی موقعیت احترام‌آمیزتری نسبت به زنان دیگر یونان داشتند، کاملاً طبیعی جلوه می‌کند. زنان اسپارتی و گزیدگان «هتااِرای آتنی» تنها زنان یونانی هستند که دنیای کهن به نیکی از آنان یاد می‌کند، و سخنان آنان را شایسته نگارش می‌داند.

در تاریخ سه شکل اصلی ازدواج وجود دارد، که به طور کلی با سه مرحله عمده تکامل انسانی انطباق دارد. برای دوران توحش، ازدواج گروهی؛ برای عصر بربریت، ازدواج زوجی؛ برای دوران تمدن، تک‌همسری، که زنای محصنه و فحشاء نیز مکمل آن است. در مرحله بالاتر بربریت، بین ازدواج زوجی و تک‌همسری، سلطهٔ مرد بر زن و چندهمسری جای دارد.

همان طور که گفته‌های قبلی ما نشان داده است، پیش‌رفتی که در این مرحله‌ها انجام گرفته این است که زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم می‌شوند، اما مردان محروم نمی‌شوند. در واقع، ازدواج گروهی تا امروز نیز برای مردان وجود دارد. آن‌چه برای زن جنایت است و نتایج اجتماعی و قانونی هولناک دارد، برای مرد افتخارآمیز است و در نهایت ننگ اخلاقی ناچیزی است که او برای لذت تحمل می‌کند. هرچه بیشتر هِتااریسم سنتی کهن با تولید کالای

سرمایه‌داری دوران ما تغییر می‌کند، با آن منطبق می‌شود و به فحشای آشکار روی می‌آورد، همان اندازه نیز اثرات آن غیراخلاقی و فاسدکننده می‌گردند. و مردان را بیشتر از زنان به‌سوی فساد جنسی گرایش می‌دهند. در بین زنان، فحشاء فقط آن بیچارگانی را که در دام آن می‌افتند تحقیر می‌کند، و حتی این‌ها نیز تا آن اندازه که عموماً باور می‌شود تحقیر نمی‌شوند. از سوی دیگر، این مسئله هویت دنیای مردانه کامل را تضعیف می‌کند. بدین ترتیب، در نُه‌دهم موارد، درگیری طولانی عملاً مدرسه ابتدائی برای بی‌وفائی زناشوئی است.

اکنون با انقلاب اجتماعی‌ای مواجه‌ایم که در آن پایه‌های اقتصادی تک‌همسری موجود در جامعه با همان قطعیت مکمل خویش، یعنی فحشاء رو به زوال می‌رود. تک‌همسری از تراکم ثروت زیاد در اختیار شخص، یعنی مرد، و از گرایش انتقال این ثروت به فرزندان مرد نه فرد دیگر پدید آمد. برای این هدف، تک‌همسری برای مرد ضروری بود نه زن؛ به نحوی که این تک‌همسری زن هرگز مانع چندهمسری نهان و آشکار مرد نشد. هرچند، انقلاب اجتماعی در حال وقوع با انتقالِ دست‌کم بخش بیشتری از ثروت قابل ارث همیشگی، یعنی وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، تمامی نگرانی‌های مربوط به توارث را به حداقل خواهد رساند. چون علل پیدایش تک‌همسری عوامل اقتصادی بوده است، آیا با زوال آن عوامل، تک‌همسری نیز از بین خواهد رفت؟

در پاسخ درست می‌توان گفت: تک‌همسری از بین نخواهد رفت، بلکه به‌طور کامل فهمیده خواهد شد. زیرا با انتقال ابزار تولید از مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی، کار مزدوری، یعنی پرولتاریا، ناپدید

خواهد گردید، و ضرورت تسلیم تعدادی از زنان برای پول که به لحاظ آماری قابل محاسبه است کاملاً از بین می‌رود. فحشاء در جامعه نابود می‌شود؛ تک‌همسری به‌جای نابودی، سرانجام برای مردان نیز واقعیت پیدا می‌کند.

پس از این تحولات، موقعیت مردان دچار تغییرات قابل ملاحظه‌ای می‌گردد. البته وضعیت زنان نیز دگرگونی‌های مهمی را به خود می‌بیند. با مالکیت اشتراکی ابزار تولید، خانواده فردیْ واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به صنعت اجتماعی تغییر می‌یابد. نگهداری و آموزش فرزندان امر عمومی می‌گردد. جامعه به‌طور مساوی از همه کودکان، بدون توجه به این که آنان محصول پیوندازدواج هستند یا نه مراقبت می‌کند. بنابراین، نگرانی امروزه از «نتایج» مهم‌ترین عامل اجتماعی، یعنی هم معنوی و هم اقتصادی که دختر را از انتخاب آزادانه شخص مورد علاقه‌اش بازمی‌دارد، از بین خواهد رفت. آیا این مسئله برای رشد تدریجی روابط جنسی نامحدود و مدارای بیشتر افکار عمومی درباره حرمت باکِرگی و شرم زنانه، دلیل کافی نیست؟ و سرانجام، آیا مشاهده نکرده‌ایم که تک‌همسری و فحشاء در جهان نوین، گرچه متضاداند، و متضادهای جداناپذیر، قطب‌های شرایط اجتماعی یکسان هستند؟ آیا فحشاء بدون این‌که تک‌همسری را به نابودی کشاند از بین خواهد رفت؟

آزادی کامل در ازدواج زمانی می‌تواند به‌طور عمومی عملی گردد که الغاء نظام تولیدی سرمایه‌داری و مناسبات مالکیتی ناشی از آن، تمام ملاحظات اقتصادی فرعی راکه هنوز نقش نیرومندی در انتخاب شریک

بازی می‌کنند نابود کرده باشد. و در نتیجه، هیچ انگیزه دیگری جز عاطفه متقابل باقی نماند.

عشق جنسی به لحاظ ماهیت خویش انحصاری است، و این انحصار امروزه تنها در زن کاملاً واقعیت پیدا می‌کند. بنابراین، ازدواجی که برمبنای عشق جنسی است نیز بنا بر ماهیت خویش، تک‌همسرانه است. ما مشاهده کردیم که باکوفن، زمانی که مدعی بود پیش‌رفت از ازدواج گروهی به ازدواج فردی عمدتاً نتیجه کار زنان است چه‌قدر راست می‌گفت؛ فقط پیش‌رفت از ازدواج زوجی به تک‌همسری را می‌توان به حساب مردان دانست، و در تاریخ، این به‌طور اساسی سبب بدتر شدن موقعیت اجتماعی زنان و تسهیل بی‌وفائی مردان گردید. با نابودی ملاحظات اقتصادی که زن را مجبور می‌کند بی‌وفائی رایج مرد را تحمل کند ــ نگرانی درباره گذران زندگی خویش، حتی بیشتر از آن در مورد آینده فرزندان خویش ــ تساوی زنانی به‌دست می‌آید که با توجه به تجربه گذشته، به‌نحو مؤثرتر سبب خواهد شد که مردان واقعاً تک‌همسر شوند بدون آن که زنان چندشوهر گردند.

آن‌چه که به‌طور مسلم از تک‌همسری نابود می‌شود، تمام ویژگی‌هائی است که تک‌همسری از مناسبات مالکیت منشاء خویش گرفته است. از جمله این ویژگی‌ها می‌توان: نخست، برتری مرد بر زن، دوم، غیرقابل فسخ بودن ازدواج را نام برد. برتری مرد در ازدواج صرفاً یکی از نتایج برتری اقتصادی او است، و هم‌زمان با آن نیز به‌طور خودبه‌خود از بین خواهد رفت. غیرقابل فسخ بودن ازدواج بخشاً نتیجه شرایط اقتصادی است که تک‌همسری از آن پدید آمد، و بخشاً مربوط به

سنتی است که در آن زمان رابطهٔ بین شرایط اقـتصادی و تک‌هـمسری هنوز به‌درستی فهمیده نشده بود و توسط آیین مرسوم اغـراق مـی‌شد. امروزه این مسئله هزاران بار نقض شده است. امروزه تنها ازدواج‌هایی که برمبنای عشق هستند اخلاقی می‌باشند، پس فقط آن‌هائی نیز اخلاقی هستند که در آن‌ها عشق ادامه دارد. دوام میل عشـق جـنسی فـردی، برمبنای فرد، به‌ویژه در بین مردان بسیار فرق می‌کند؛ قطع مسلم رابـطهٔ عاطفی، یا جانشینی آن با عشق پرشور جدید، جدائی را هم برای طرفین ازدواج و هم برای جامعه خجسته می‌کند. مردم تنها در آن زمان از ورطه بیهوده تشریفات طلاق رها می‌شوند.

بدین ترتیب، آن‌چه اکنون می‌توانیم درباره نظم روابط جنسی پس از نابودی قریب‌الوقوع تولید سرمایه‌داری حدس بزنیم به‌طور عمده ویژگی منفی دارد، و در واقع محدود به چیزهائی است که از بین خواهد رفت. اما چه چیزی افزوده خواهد شد؟ پاسخ سئوال، پس از آن که نسل جدیدی به‌وجود آمد داده خواهد شد: نسـلی از مـردان کـه هـرگز در سـراسـر زندگی‌شان فرصت خرید تسلیم زن را با پـول یـا هـر وسـیله قـدرت اجتماعی دیگر نداشته‌اند، و زنانی که هرگز مجبور نبوده‌اند خود را بـه هیچ مردی بدون هیچ ملاحظه‌ای جز عشق واقعی تسلیم کنند، یا از ترس نتایج اقتصادی، از تسلیم خویش به معشوقه‌های خود امتناع کنند. زمانی که چنین مردانی پیدا شدند، آن‌چه را که امروزه ما فکر می‌کنیم باید انجام دهند، کوچک‌ترین اهمیتی نخواهند داد. آنان رفتار خود و افکار عمومی خود را در مورد رفتار هر فرد اعمال خواهند کرد، و این پایان ماجرا است.

اکنون، به مورگان، که به‌طور قابل مـلاحظه‌ای از او دور شـده‌ایـم،

برمی‌گردیم. بررسی تاریخی نهادهای اجتماعی که در طول دوران تمدن پدید آمدند، بیرون از عرصهٔ تحقیق کتاب او است. در نتیجه، او فقط به‌طور خلاصه به سرنوشت تک‌همسری در این دوران می‌پردازد، و تکامل خانواده تک‌همسری را به‌مثابه پیش‌رفت و نزدیکی تساوی کامل جنس‌ها می‌داند، هرچند، بدون این‌که فکر کند به هدف رسیده است. اما می‌گوید: هنگامی که این حقیقت پذیرفته شد که خانواده از چهار شکل پشت سر هم گذشته است، و اکنون در شکل پنجم آن است، بلافاصله این سئوال پیش می‌آید که آیا این شکل می‌تواند در آینده نیز ادامه یابد. تنها جواب ممکن این است که خانواده باید با پیش‌رفت جامعه توسعه یابد و با تغییر آن نیز دگرگون شود، همان‌طور که در گذشته نیز انجام یافته است. خانواده آفریدهٔ نظام اجتماعی است، و فرهنگ آن را منعکس می‌کند. خانواده تک‌همسری از آغاز تمدن تاکنون، و به طرز کاملاً محسوس در دوران مدرن، پیش‌رفت زیادی کرده است، دست‌کم قابل تصور است که می‌تواند توسعه بیشتری یابد تا به تساوی جنس‌ها دست پیدا کند. اگر خانواده تک‌همسری در آینده در پاسخ به نیازمندی‌های جامعه شکست بخورد، پیش‌بینی ماهیت جانشین آن غیرممکن است.

کلارا زتکین

کلارا آیزنر (زتکین) در سال ۱۸۵۷ به‌دنیا آمد. در دوران تحصیل با مهاجر روسی به‌نام اسیپ زتکین آشنا شد که بعدها به ازدواج انجامید.

او با بزرگان عصر خویش چون پوتیه، پل لافار، لوئی میشل آشنا بود، و دوش به دوش روزا لوگزامبورگ، اگوست ببل و فرانس مهرینگ در تشکل‌ها و سازمان‌های کارگری علیه نظام سرمایه‌داری ـ طبقاتی در جهت منافع طبقه کارگر مبارزه کرد. مقاله‌های گوناگونی در نشریات متفاوت کارگری عصر خویش در تبیین مسائل طبقاتی زنان نوشت.

در سال ۱۹۱۰ در کنگره کپنهاگ روز جهانی زن‌را پیشنهاد کرد.

در ماه ژوئن ۱۹۳۳ در ۷۶ سالگی برای همیشه جهان‌را وداع کرد.

ا.م.

مسئله زنان در جامعه

بررسی‌های «باشوفن»، «مورگان» و دیگر محققان کاملاً نشان داده است که چه‌گونه زمان پیدایش ستم اجتماعی بر زنان منطبق بر زمان پدید آمدن مالکیت خصوصی در جامعه است. تضاد موجود در خانواده بین مرد که دارای مالکیت خصوصی و زن که فاقد مالکیت خصوصی است بنیان وابستگی اقتصادی و شرایط اجتماعی‌ای را سامان می‌دهد که باعث تضعیف و پایمال شدن حقوق اجتماعی زن می‌گردد. به عقیدهٔ انگلس در تضییع حقوق زن یکی از قدیمی‌ترین شکل حاکمیت قدرت نهفته است، که در اصل چیزی جز تضاد طبقه‌های اجتماعی نیست. انگلس اعتقاد دارد که در درون خانواده، مرد بیشتر نقش بورژوا و زن نیز نقش کارگر را ایفا می‌کند. البته گذشته از مسائل آن زمان، زن تنها در جامعه امروزی است که مورد توجه محققان طبقه‌های اجتماعی قرار می‌گیرد. تنها در شیوهٔ نوین تولید سرمایه‌داری است که زمینهٔ دگرگونی شرایط اجتماعی فراهم می‌آید و باعث پیدایش مسئله زن به مفهوم نوین‌اش می‌گردد. این شرایط جدید سبب از هم پاشیدگی اقتصاد کهن خانوادگی را ایجاد

می‌کند که در روزگاران دیرین وسیلهٔ امرار معاش انبوه عظیم زنان بوده و زندگی آنان را تعالی می‌بخشید. بنابراین اطلاق مفاهیم منفی اجتماعی چون فقر و بدبختی و... به زنان فعال در اقتصاد جامعه کهن قدیم به‌کل نادرست می‌نماید. تا زمانی که شرایط کهن اقتصادی خانواده وجود داشت زن از طریق فعالیت اقتصادی برای زندگی خویش مفهومی می‌یافت، و به دلیل رشد فردی بسیار محدودی که داشت قادر به درک فقدان حقوق اجتماعی خود در آن شرایط اقتصادی زندگی نبود.

دوره رنسانس سبب ظهور فرّگرائی نوین و ایجاد زمینهٔ مناسب جهت این فرّگرائی در شکل‌های گوناگون است. در این دوره اشخاص بانفوذ اجتماعی را می‌بینیم که در شرایط خوب یا بد، نهادهای مذهبی و اخلاقی را آن‌چنان بها نمی‌دهند و به زمین و زمان ناسزا می‌گویند، زنانی را می‌بینیم که در رأس رویدادهای هنری، سیاسی و اجتماعی قرار دارند. با این حال هیچ نشانی از مسئله زن در جامعه به‌چشم نمی‌خورد. این موارد به این دلیل مفهوم ویژه‌ای پیدا می‌کنند که مربوط به دورانی هستند که در آن اقتصاد کهن خانواده در اثر پیدایش تقسیم کار اجتماعی جدید در حال فروپاشی است. در این زمان جدید، میلیون‌ها زنْ دیگر در قلب خانواده زندگی نمی‌کردند، اما مسئله زن، اگر بتوان این عنوان را به‌کار برد، به تناسب ویژگی‌های آن دوره در صومعه‌ها و از طریق دستورات مذهبی حل و فصل می‌شد.

ماشین‌آلات و شیوهٔ تولید نوین به‌تدریج راه تولید مستقل خانواده را بست و با قرار دادن مسئله جست‌وجوی وسیله جدید امرار معاش در برابر میلیون‌ها زن، آنان را مجبور کرد برای جویای کار وارد جامعه

شوند. در این زمان بود که پی بردند فقدان حقوق اجتماعی‌شان موانع بزرگی است در برابر خواسته‌های انسانی‌شان، و مسئله زن به مفهوم واقعی و نوین آن در جامعه پدید آمد.

مسئله زنان تنها در درون طبقه‌های اجتماعی‌ای قرار دارد که محصول تولید سرمایه‌داری هستند. به همین دلیل در مناسبات جامعه فئودالی که طبقه دهقان با وجود سطح نازل رشد اقتصاد طبیعی در تنگنای معیشتی قرار داشت چیزی به‌نام مسئله زن، وجود اجتماعی نداشت. از این رو، مسئله زنْ تنها در میان طبقه‌هائی مشاهده می‌شود که آفریننده مستقیم شیوه تولید نوین سرمایه‌داری هستند. مسئله زنان برای زنان کارگر، بورژوازی متوسط، خرده‌بورژوا، قشرهای روشنفکری و بورژوازی بزرگ به تناسب کیفیت و چگونگی شرایط طبقاتی‌شان ویژگی‌های متفاوتی به خود می‌گیرد.

برای زنان بورژوازی بزرگ، مسئله زن چه گونه ماهیت می‌یابد؟ این زنان به سبب رفاه اجتماعی ناشی از ثروت‌شان می‌توانند آزادانه به رشد فردی خود بپردازند و در جهت رسیدن به خواسته‌های خودشان حرکت کنند. اما به‌عنوان همسر هنوز به مردان وابسته‌اند.

خانواده بورژوازی بزرگ که در آن زن به لحاظ قانون زیر سلطهٔ شوهرش قرار دارد مبین چه چیزی است؟ چنین خانواده‌ای از همان ابتدای تشکیل‌اش فاقد هرگونه معیارهای اخلاقی و معنوی است. در این خانواده ازدواج برپایه پول انجام می‌گیرد نه براساس خواسته‌های معنوی و انسانی دوطرف، زیرا ازدواجی که برپایه سرمایه سامان یابد نمی‌تواند دارای ارزش‌های اخلاقی و معنوی باشد. طبیعی است که چنین محتوائی

شیوه زندگی مناسب خویش را ایجاب خواهد کرد. در این میان، زنان پیشرو بورژوا برای کسب حقوق‌شان، علیه دنیای هم‌طبقهٔ خود مبارزه می‌کنند و مبارزه آنان درست همان مبارزه‌ای است که بورژوازی علیه قشرهای مرفه جامعه می‌کند. مبارزه برای از بین بردن تمام تبعیض‌های اجتماعی که پایه‌های آن‌ها بر پول و ثروت بنا نهاده شده است.

ویژگی‌های مسئله زنان در میان قشرهای بورژوازی متوسط، خرده‌بورژوازی و روشنفکران بورژوازی چه‌گونه است؟ در میان این قشرها، خانواده بیشتر به دلیل وجود پدیده‌های ناشی از شیوه تولید سرمایه‌داری از هم می‌پاشد و نه به سبب مالکیت خصوصی موجود در آن. همزمان با رشد این پدیده‌ها، بورژوازی متوسط و خرده‌بورژوازی به‌سوی از هم پاشیدگی خانوادگی سوق می‌یابند. روشنفکران بورژوا به دلیل موقعیت اجتماعی ـ اقتصادی خویش کمتر تن به ازدواج می‌دهند، زیرا در نظام اجتماعی موجود می‌توانند به سبب رفاه اجتماعی، زندگی مجرد راحت و بدون نیاز به همسر قانونی را تصاحب کنند و از مزایای فردی آن کاملاً برخوردار شوند.

به سبب شرایط موجود در نظام سرمایه‌سالاری، تعداد زنان مجرد قشرهای متوسط بورژوازی همواره رو به افزایش است. زنان و افراد بزرگسال این قشرها به اجتماع انسانی وارد می‌شوند تا بتوانند آن‌چنان شرایط مناسبی را برای خود بوجود آورند که نه‌تنها وسیلهٔ امرار معاش آن‌ها را تأمین کند بلکه نیاز معنوی‌شان را نیز به‌نحوی ارضاء کند. در این قشرها، زن در مقایسه با مرد چون کالائی که جنبهٔ شخصی دارد به‌حساب نمی‌آید، اما همچون زن در طبقه کارگر نیز به‌مثابه کارگر تلقی نمی‌شود.

در طبقه‌های متوسط، زن باید بیش از هر چیز برابری اقتصادی با مرد را به‌دست آورد. کسب این برابری به دو روش ممکن است: اول، کسب حقوق برابر با مرد در زمینهٔ حق اشتغال، دوم، کسب حقوق برابر با او در مرحله‌های عملی شغل به‌دست آمده. به لحاظ اقتصادی، چنین حقوقی غیر از تحقق آزادی در شغل و رقابت بین زن و مرد مفهوم دیگری ندارد. چنین خواسته‌ای باعث ایجاد تضاد منافع بین مردان و زنان بورژوازی متوسط و افرادی می‌شود که به‌نحوی در جامعه به کار فکری مشغول‌اند. رقابت زنان در حرفه‌های آزاد سبب مقاومت در مردان علیه خواسته‌های زنان طرفدار جنبش بورژوائی زنان (فمینیستی) می‌شود. دلیل چنین مقاومتی چیزی جز وحشت از رقابت نیست، نه دلایلی نظیر ناتوانی فکری زن در کار فکری در مقایسه با مرد و انجام کار طبیعی وظایف مادری. این‌ها دلایل پوچ و غیراجتماعی هستند که فقط به‌منظور مسخ و وارونگی واقعیت‌های اجتماعی عنوان و بیان می‌شوند. این رقابت‌ها سبب می‌شوند که زنان این قشرها به‌منظور غلبه بر عواملی که جلوی فعالیت اقتصادی آنان را می‌گیرد درصدد کسب حقوق سیاسی خویش برآیند.

تا این‌جا فقط رئوس اصلی و جنبهٔ اقتصادی موضوع را بیان کردیم. اشتباه خواهد بود اگر جنبش زنان بورژوا را تنها در چهارچوب عامل‌های اقتصادی مورد بررسی قرار دهیم. این جنبش دارای بُعد عمیق‌تری نیز می‌باشد که عمدتاً وجه اخلاقی و معنوی آن مورد نظر است. زن بورژوا تنها خواستار تأمین امرار معاش خویش نیست بلکه خواهان حیات معنوی و رشد شخصیت اجتماعی خود نیز می‌باشد.

به‌طور دقیق در لایه‌های اجتماعی این قشرها است که شاهد صحنه‌های به‌شدت غم‌انگیز و از نظر روان‌شناسی جالب توجه زنان هستیم که از زندگی عروسکی خویش در خانهٔ عروسکان به‌ستوه آمده‌اند و می‌خواهند در رشد و اعتلاء فرهنگ نوین جامعه سهمی بسزا داشته باشند. خواسته‌های زنان طرفدار جنبش بورژوائی زنان، همان‌طور که به لحاظ اقتصادی توجیه‌پذیر است، از دید معنوی و اخلاقی نیز کاملاً موجه می‌نماید.

اما در رابطه با زن کارگر، مسئله زن براساس نیاز سرمایه در استثمار نیروی کار و جست‌وجوی مدام در یافتن نیروی کار ارزان‌تر شکل می‌گیرد. زن کارگر نیز برای تأمین معیشت خود و خانواده‌اش وارد مناسبات حیات اقتصادی جامعه می‌شود و به درون کارگاه‌ها می‌رود و زیر سیطره ماشین‌آلات قرار می‌گیرد. او به اجبار کمکِ اقتصادی شوهرش است، اما نظام سرمایه‌داری او را به یک رقیب پیمان‌شکن تبدیل کرده است، او می‌خواست به تأمین رفاه اجتماعی خانواده کمک کند اما سبب تشدید شرایط بد و ناسازگار خانواده شد، زن کارگر می‌خواست درآمد بیشتری داشته باشد تا سرنوشت و آینده بهتری را برای فرزندانش رقم بزند، اما تقریباً همیشه به ضرورت از فرزندانش دور است. او به یک نیروی کار کاملاً مساوی با مرد تبدیل گردیده است. اختراع ماشین‌آلات باعث گردید نیروی کار عضلانی به میزان زیادی مازاد بر احتیاج تلقی شود، و در هر موردی، کار زن توانست همان حاصل تولید کار مرد را شامل شود. افزون بر این و مهم‌تر از همه، چون این نیروی کار براساس تقاضای زن کارگر در اختیار سرمایه‌داران قرار

می‌گیرد و به همین دلیل هم مقاومت در برابر استثمار سرمایه‌داران به‌ندرت انجام می‌گیرد، سرمایه‌داران راغب هستند به منظور استفاده از کار صنعتی زنان در بالاترین حدش، امکانات جذب آنان را به‌طور روزافزون افزایش دهند. در نتیجهٔ این، زن کارگر موفق به کسب استقلال اقتصادی خویش می‌شود، ولی هیچ امتیاز اجتماعی به‌دست نمی‌آورد. اگر در دوره خانواده مردسالاری، مرد حق داشت با بهانه‌های توجیه شده زن خود را با شلاق چرمی تنبیه و ادب کند، اکنون سرمایه‌دار او را با شلاق خاردار مجازات می‌کند. در آن زمان تسلط مرد بر زن برپایه رابطهٔ شخصی حد و مرز معینی داشت، در حالی که امروز رابطهٔ بین کارگر و کارفرما فقط رابطه کالائی است. زن کارگر موفق به کسب استقلال اقتصادی شده است، اما به‌عنوان فرد، زن، و همسر امکان رشد اجتماعی در جامعه را ندارد. و انجام وظایف همسری و مادری برای او تا آن حد مقدور است که مناسبات سرمایه‌داری اجازه می‌دهد.

بنابراین، مبارزه زن کارگر برای رهائی خویش نمی‌تواند با مبارزهٔ زن بورژوا علیه مرد هم‌طبقه‌اش یکسان و مشابه باشد، برعکس، مبارزه زن کارگر مبارزه‌ای است به همراه مرد هم‌طبقه‌اش علیه طبقه سرمایه‌دار. زن کارگر برای نابودی عواملی که به دلیل رقابت آزاد در مسیر مبارزه او ایجاد شده است نیازی به مبارزه علیه مردان هم‌طبقه‌اش ندارد. در نظام سرمایه‌داری، استثمار و رشد شیوهٔ نوین تولید عواملی هستند که زن کارگر را به این مبارزه طبقاتی می‌کشانند. و همین عوامل مانع استثمار زن کارگر می‌شوند، حقوق همسری و مادری زن کارگر در طول این مبارزات به‌دست می‌آیند و تضمین می‌شوند. هدف اصلی مبارزه زن

کارگر، رقابت آزاد با مرد نیست بلکه کسب قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر است. زن کارگر دوش به دوش مرد هم‌طبقه‌اش علیه جامعه سرمایه‌داری مبارزه می‌کند. البته این سخنان دلیل بر این نیست که او نباید از خواسته‌های جنبش زنان بورژوا حمایت کند، تحقق این خواسته برای او فقط به منزلهٔ وسیله‌ای برای رسیدن به هدف اصلی است، یعنی برای دستیابی به ابزارهائی که دوشادوش مرد کارگر مبارزاتش را تسریع کند.

جامعه بورژوائی در برابر خواسته‌های جنبش زنان بورژوا به‌طور قاطع مقاومت نمی‌کند، این امر از اصلاحاتی که امروزه به نفع زنان در بخش حقوق عمومی و فردی دولت‌های سرمایه‌داری انجام می‌گیرد به‌طور کامل مشهود است.

هراس دموکراسی بورژوائی به‌طور طبیعی با دیدی کوته‌نگرانه ملازم است. حتی اگر زنان در سطح سیاسی برابر با مردان شوند هیچ چیز در روابط جامع قدرت تغییر نخواهد کرد. زن کارگر حامی طبقه کارگر یا مبارزه طبقاتی و زن بورژوا حامی طبقه بورژوا یا جنبش فمینیستی است. نباید فریب گرایش‌های سوسیالیستی موجود در جنبش زنان بورژوا را خورد. زنان بورژوا تا زمانی که تحت ستم اجتماعی قرار دارند به‌سوی این گرایش‌ها کشیده می‌شوند و هرگز به نفع ستم طبقاتی موضع‌گیری نمی‌کنند.

دموکراسی بورژوائی هرچقدر کمتر وظایف خود را انجام دهد، به همان نسبت وظیفهٔ ایجاد برابری سیاسی زنان با مردان بیشتر به‌عهده سوسیال دموکراسی می‌افتد. هر اندازه انطباق مبارزهٔ سیاسی بر زندگی فرد عمیق‌تر باشد، به همان نسبت لزوم تسریع زنان در مبارزه بیشتر

احساس می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ انسانی، قوانین سوسیالیستی به میلیون‌ها زن مفهوم اصطلاحاتی چون حق طبقاتی، دولت طبقاتی و حاکمیت طبقاتی را آموختند. برای نخستین بار میلیون‌ها زن به قدرتی که در بدترین شکل در خانواده نفوذ کرده است آگاهی یافتند. قوانین ضدسوسیالیستی کاری انجام دادند که صدها مبلغ سوسیالیسم هرگز نمی‌توانستند آن را انجام دهند. بنابراین صادقانه از کارگزاران قوانین ضدسوسیالیستی سپاسگزاریم!

انتشار کتاب «زن و سوسیالیسم» اگوست بیل اهمیت بسزائی دارد. اهمیت آن به دلیل نکات مثبت یا نقائص موجود در آن نیست، بلکه به دلیل انتشار آن در این برهه زمانی است. این اثر یک رویداد فرهنگی بزرگ است. در این کتاب برای اولین بار روابط بین مسئله زن و تکامل تاریخی کاملاً روشن بیان شده و مطرح می‌شود که زنان زمانی خواهند توانست آینده خود را بسازند که دوش به دوش مردان در مبارزات طبقاتی شرکت کنند. این ارزشی است که من به‌عنوان یک زن می‌توانم برای این اثر قائل شوم.

هرگز نباید مسئله زن به تنهایی در جامعه مطرح شود، بلکه باید همراه با سوسیالیسم در جامعه ارائه گردد. خواسته‌های پیش پا افتاده دنیای زنان نباید در ردیف اول خواسته‌های ما قرار گیرد. اجرای اصلاحات مربوط به حقوق زنان در نظام اجتماعی سرمایه‌داری حداقل خواسته ما خواهد بود.

فقط جامعه سوسیالیستی توانای حل برخوردهائی خواهد بود که اکنون ریشه آن‌ها را در فعالیت‌های اقتصادی و حرفه‌ای زنان می‌یابیم. وقتی خانواده به‌مثابهٔ یک واحد اقتصادی از بین رفت و به‌جای آنْ خانواده چون واحد اخلاقی پدیدار شد، زن خواهد توانست خود را

به‌عنوان همراه و دوست، دوش به دوش مرد، با حقوق قضائی، حرفه و خواست‌های برابر به‌حرکت آورد و وظایف همسری و مادری خود را به نیکی کامل انجام دهد.

ما نمی‌توانیم از زنان بورژوا انتظار داشته باشیم که از ظرفیت طبقاتی ماهیت خویش عدول کنند. زنان کارگر نمی‌توانند در راه کسب حقوق مدنی خاص خودشان بر پشتیبانی زنان بورژوا امید واهی ببندند. تضاد طبقاتی مانع پیوند زنان کارگر با جنبش بورژوائی زنان (فمینیستی) می‌شود. زنان کارگر باید کاملاً آگاه باشند که کسب حقوق مدنی نمی‌تواند با معیارهائی چون مبارزهٔ زنان علیه مردان و بدون در نظر گرفتن اختلافات فاحش طبقاتی انجام گیرد. بلکه فقط باید با مبارزه طبقاتی تمام استثمارشدگان بدون در نظر گرفتن اختلاف جنسیت، و علیه تمام استثمارگران بدون در نظر گرفتن اختلاف جنسیت انجام یابد.

تاریخ گذشته و حال به‌درستی به ما می‌آموزد که مالکیت خصوصی آخرین و اساسی‌ترین عامل پیدایش برتری اجتماعی مرد نسبت به زن است. پیدائی و تثبیت مالکیت خصوصی سبب گردید که زن و کودک، چون بردگان، در مالکیت مرد قرار گیرند. و با پدید آمدن جامعه طبقاتی، تحقیر اجتماعی زن در خانواده و زندگی اجتماعی پدیدار شد.

مردم‌گرائی، عامل رهائی زن، نمی‌تواند با مبارزهٔ مشترک تمامی طبقات در ایجاد اصلاحات نظام بورژوائی و در جهت خواسته‌های جنبش بورژوائی و با مبارزه علیه موقعیت اجتماعی برتر مردان تحقق عملی یابد. مبارزات اجتماعی و طبقاتی زنان همچون مبارزات کارگران باید در سطوح متفاوت بین‌المللی مورد توجه و اهمیت قرار گیرد.

الکساندر کولنتای

کولنتای در آوریل سال ۱۸۷۲ دیده به جهان بازکرد.

او از ابتدای جوانی وارد مبارزات سیاسی جامعه خویش شد. بعدها یکی از بنیان‌گذاران و مؤثران حزب طبقه کارگر روسیه گردید و در تحکیم مبارزه طبقاتی و شفافیت ایدئولوژیک تئوری‌های انتزاعی جنبش‌های کارگری نهایت سعی راکرد و راهگشای پرنفوذی بود.

او علاوه‌بر فعالیت‌های سیاسی یکی از بانیان اصلی جنبش زنان روسیه و سراسر جهان بود. مقاله‌های بی‌شماری در تبیین مسائل زنان‌جهان و رابطه‌آن‌با جنبش‌های‌طبقاتی‌نوشت،و تا لحظه‌های آخر زندگی خویش نیز به آرمان‌های انسانی ــ طبقاتی‌اش وفادار ماند.

ا.م.

زنان و مبارزه طبقاتی در جامعه

در میان مسائل گوناگون جامعه، مشکل جنسی بدون شک یکی از مسائل حاد جامعه بشری است که همواره ذهن و فکر انسان‌ها را به خود مشغول داشته است. در جهان کنونی، به‌استثنای جزایر افسانه‌ای، سرزمین و مردمی وجود ندارند که مشکل روابط جنسی در آن یکی از معضلات اجتماعی حاد و رنج‌آور نباشد. جامعه انسانی امروز دچار بحران جنسی‌ای گردیده است که نه‌تنها وضع حادی دارد بلکه همچنان سخت‌جانی می‌کند، و این بر وخامت اوضاع بیشتر می‌افزاید.

شاید در تمام طول تاریخ بشر دورانی را پیدا نکنیم که در آن مسائل جنسی جامعه چنین مهم جلوه کند، دورانی که روابط جنسی مخالف، انگار با سحر و جادو، نگاه شکنجه شده هزاران انسان را در خود متمرکز کرده است، زمانی که درام‌های جنسی منشاء جوشانی برای هنرمندان رشته‌های گوناگون هنری فراهم می‌آورد.

هر چه‌قدر بحران جنسی ادامه می‌یابد، مزمن می‌شود و موقعیت کنونی محترم‌تر جلوه می‌کند، انسان برای حل این مشکل ضدانسانی با شدت بیشتری به انواع وسایل موجود توسل می‌جوید. ولی هر تلاش تازه برای گشودن گره این مشکل نه‌تنها بر وخامت اوضاع بیشتر افزوده بلکه گره

آن را پیچیده‌تر کرده است. انسان هراسان و ناامید از راه‌حلی به راه‌حل دیگر پناه می‌جوید، اما دایره سحرآمیز مسئله جنسی همچنان ناگشوده است.

از میان راه‌حل‌های ارائه شده، نظر محافظه‌کاران اجتماعی بر این است که: «باید به ایام خوش زمان‌های گذشته برگشت، پایه‌های روابط خانوادگی کهن را تجدید کرد و اصول سنتی اخلاق جنسی را دوباره استحکام بخشید.» طرفداران ایدئولوژی فردگرایی سرمایه‌داری نغمه‌های دیگری می‌زنند: «باید مقاومت ریاکارانه قوانین الزامی اخلاق جنسی را در هم کوبید، روزگار کهنه‌گرایی آزاردهنده به‌سر رسیده است.» اما سوسیالیست‌ها مسئله را به نحو دیگری مطرح می‌کنند و حل معضل اجتماعی جنسی را فقط از طریق اصلاحات بنیادی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی امکان‌پذیر می‌دانند.

آیا این حواله به آینده تاریخی حاکی از این نیست که ما نیز چون دیگران هنوز سرگشته‌ایم؟

آیا در حال‌حاضر امکان‌گشودن‌گره‌اجتماعی‌معضل جنسی وجود ندارد؟

روش تحقیق ما از جوامع انسانی، یعنی تاریخ مبارزات طبقاتی و گروه‌های مختلف اجتماعی که تضاد منافع‌شان آنان را مقابل هم قرار می‌دهد اخذ گردیده است. نخستین بار نیست که بشریت دچار بحران جنسی حاد می‌شود و هجوم ایده‌های اخلاقی نو به قلمرو زناشویی به‌روشنی احکام اخلاقی رایج را نابود می‌کند. انسان بحران‌های جنسی حاد دوران رنسانس و اصلاح را پشت سر نهاده است، دورانی که در آن اشراف فئودال به نجیب‌زادگی خود می‌بالیدند و حاضر به تقسیم قدرت با دیگران نبودند عقب رانده شدند و جای خود را به قدرت فزاینده و رو به توسعهٔ بورژوازی دادند. قوانین اخلاق جنسی نظام فئودالی که زاییدهٔ زندگی اشرافی با اقتصاد مشترک و اجبار اقتصادی کاستی بود و به اراده

فردی امکان بروز نمی‌داد با مقررات جدید و مخالف اخلاق جنسی بورژوازی در حال تکوین برخورد کرد. اخلاق جنسی بورژوائی از اصولی سرچشمه می‌گرفت که از بنیاد با موازین اساسی مقررات فئودالی متفاوت بودند؛ فردگرایی شدید به جای اصل کاست و محدوده بسته خانواده کوچک به‌جای عامل همکاری که ویژگی اقتصاد مشترک و منطقه‌ای بود قرار گرفت.

رقابت در جامعه پدید آمد. اصل مالکیت خصوصی، شخصی و منفرد، بقایای ایده‌های اشتراکی را که ویژگی مراتب گوناگون تحولات زندگی کاستی بودند به‌کلی از بین برد.

انسان طی سالیان دراز و تا زمانی که آزمون پیچیده زندگی قواعد کهن را در قالب جدید نریخته و دست‌کم به هماهنگی در شکل دست نیافته بود، همواره بین دو مجموعهٔ مقررات جنسی ماهیتاً متفاوت بلاتکلیف بود و سعی می‌کرد خود را با موقعیت سازگار کند.

بحران جنسی مختص قشر مرفه جامعه نمی‌باشد بلکه امروزه قشر اجتماعی وسیعی چون طبقه کارگر نیز دچار مشکلات جنسی عدیده گردیده‌اند، غیر قابل فهم و گذشت خواهد بود اگر با این مسئله اساسی و آزارنده با بی‌تفاوتی کامل روبه‌رو شویم.

درام بشر امروزی تنها با در هم شکستن شکل‌های رایج زندگی مشترک زن و مرد و اصول تنظیم‌کننده آن پایان نمی‌گیرد بلکه از میان رایحه تازه و ناشناخته زندگی جدید طبقات فرودستی برمی‌خیزد که روح انسان را از نوستالوژی آرمان‌های آینده و دوردست سرشار می‌کند.

ما انسان‌ها حاصل یک قرن مالکیت خصوصی، یک قرن مبارزه شدید طبقاتی و یک قرن اخلاق فردی هستیم و هنوز هم زیر فشار تنهایی روحی ابدی زندگی و فکر می‌کنیم. این احساس تنهایی که میان

شهرهای پر جمعیتْ ما را در خود می‌فشارد، این احساس تنهایی که حتی آن را میان دوستان و همراهان خویش نیز احساس می‌کنیم، انسان امروزی را به جایی رسانده که با ولع بیمارگونه خود را به خیال موهوم «روح خواهر»، یعنی به روحی که به موجود جنس مخالف تعلق دارد می‌آویزد، زیرا فقط نیروی سحرآمیز عشق دست‌کم خواهد توانست برای مدت زمان محدود تیرگی‌های تنهایی را محو کند.

شاید هرگز و در هیچ دورانی تنهایی روحی شدتی رنج‌آور نداشته است، و البته نمی‌تواند جز این هم باشد. شب همان اندازه غیرقابل نفوذ است که روشنایی کوچک در روز.

در برابر چشمان فردگرایان معاصر که هنوز به نحو ضعیفی به اجتماع و دیگران وابسته‌اند، روشنایی تازه‌ای می‌درخشد. تغییر روابط زن و مرد به گونه‌ای است که عامل کور یعنی جنسی می‌تواند جای خود را به عامل خلاق «همبستگی دوستانه» بدهد. اخلاق زاییده مالکیت فردی به طرز رقت‌انگیزی اختناق‌آور شده است. انسان معاصر در انتقاد از روابط جنسی از حد نفی شکل‌های بیرونی قوانین و احکام اخلاقی مرسوم فراتر می‌رود. روح تنهای او در تلاش گوهر همین روابط است و با تمام وجود عشقی را آرزو می‌کند که فقط نیروی گرمابخش و خلاق آن توانایی از بین بردن تنهایی روحی فردگرایان معاصر را دارد.

زن و مرد در جست‌وجوی همدیگرند و هریک آرزو می‌کنند که توسط دیگری سهم لذت روحی و جسمی را برای خود به‌دست آورند. مرد عاشق و نامزد خیلی کم به احساسات وضع روحی معشوقه توجه می‌کند.

فردگرایی شدید که ویژگی عصر ماست در روابط زن و مرد بهتر از هرجای دیگر خود را می‌نماید. انسان برای گریز از تنهایی روحی، عشق و جست‌وجوی حق از دست داده را در دیگری کافی می‌داند و تصور

می‌کند برای گرم شدن در اشعهٔ این خوشبختی نایاب پیوند روحی کافی است. ما فردگرایان با روحی که با پرستش مدام «من»مان سخت شده است، فکر می‌کنیم که بزرگترین خوشبختی خود و اطرافیان‌مان می‌تواند بدون پرداخت کوچک‌ترین مابه‌ازاء از گنجینه‌های روحی‌مان، فراچنگ آید.

همیشه معشوق را همه‌جانبه می‌طلبیم بدون آن‌که توانای انجام ساده‌ترین قاعده عشقی باشیم.

بحران جنسی بدون اصلاح اساسی روان انسان و بدون افزایش نیروی بالقوه عشق انسانی حل نخواهد شد. تغییر روان انسان‌ها بستگی تام به سازماندهی دوباره روابط اقتصادی ـ اجتماعی بر بنیان‌های مردم‌گرایی دارد. غیر از این «حقیقت کهن»، راه حل دیگری برای این مسئله اجتماعی وجود ندارد.

علاوه بر نقصان اساسی روان انسان کنونی یعنی فردگرایی شدید، دو عامل دیگر معاصر نیز دامنه بحران جنسی را فزون می‌کنند: حق مالکیت موجود بر موجود دیگر، پیش‌داوری کهن عدم تساوی زن و مرد در همه زمینه‌های زندگی و به‌ویژه در مسائل جنسی.

اندیشه حق مالکیت مقدس زن و شوهر نسبت به هم که به‌طور دقیق توسط مقررات اخلاقی بورژوازی کاملاً در جامعه متداول شده است براساس مالکیت خصوصی قرار دارد. و بورژوازی نیز از این نظر در همه زمینه‌های اجتماعی انسان موفق بوده است. در طول جریان تاریخ که ایده مالکیت شوهر بر زن با نام کاست رشد می‌کرد هرگز دامنه آن از مالکیت جسمی نتوانست تجاوز کند. زن شوهردار ملزم بود وفاداری جسمی خود را به شوهر حفظ کند، اما روح او از آنِ خودش بود.

آرمان تملک مطلق جسم و روح زوج، آرمانی که حق مالکیت تمام قلمروهای روحی و اخلاقی شخص مورد علاقه را به رسمیت می‌شناسد

تماماً توسط سرمایه‌دار جهت استحکام بنیان‌های خانوادگـی کـه ثـبات و قدرت این طبقه را در دوران مبارزه برای کسب قدرت تأمین می‌کرد، شکل گرفته و رواج یافته است. ما نیز آن را نه‌تنها چون میراث اجتماعی به چنگ آورده‌ایم بلکه سعی در مطلقیت و جاودانگی آن داریم. اکنون ایده مالکیت از مرز ازدواج که در آن عامل اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند عبور کرده و بـه درون آزادانه‌ترین زندگی‌های مشترک عاشقانه نفوذ می‌یابد. با وجود تمام احترام تئوریکی که عاشقان فعلی برای آزادی قائل هستند، صِرف آگاهی به وفاداری جسمی شخص مورد علاقهٔ آنان را راضی و خـوشنود نـمی‌سازد. عاشق امروز جنایت جسمی را خیلی آسان‌تر از خیانت روحی می‌بخشد.

سه عامل اساسی، یعنی خودپرستی شدید، ایده حق مالکیت زوج‌ها بر یکدیگر و عدم تساوی زن و مرد به لحاظ روانی و فیزیکی، در همان حال که روح انسان معاصر را از حالت طبیعی خویش بـیرون مـی‌کند، مسیر حل مشکلات جنسی را نیز مسدود می‌کند.

فقط زمانی گره مشکل جنسی گشوده خواهد شد که آزادی در ازدواج و زندگی مشترک به‌طور واقعی انجام گیرد و اصل دوستی بر اصول سنتی عدم تساوی و تابع بودن در روابط زن و مرد کاملاً غالب شود.

بدون بازسازی روح، مشکل جنسی حل نخواهد شد. اما آیا چنین شرایط از پیش آماده‌ای تخیّل صرف نیست و نباید آن را به خیالبافان ایـدآلیست واگذار کرد؟ پس باید تلاش کرد نیروی بالقوه عشق در بشر را افزایش داد. آیا متفکران تمام اقوام از سال‌های دور، یعنی از زمان بودا و کنفوسیوس تا عیسی زندگی خود را صَرف قبولاندن این مسئله به بشر نکرده‌اند، و با این حال چه کسی می‌تواند ادعا کند که نیروی بالقوه عشق در بشر افزایش پیدا کرده است؟ آیا کاهش بحران جنسی بـا خـیال‌بافی‌های مـتفکرانـه نشـانهٔ اعتراف به ضعف و اجتناب از جست‌وجوی کلید جادوئی نیست؟

آیا واقعاً بازسازی بنیادی روان انسان در روابط جنسی تا این اندازه ناممکن و غیرعملی است؟ برعکس، شرایط ویژهٔ عصر حاضر، به‌ویژه در عصری که نیروی اقتصادی ـ اجتماعی از طبقه‌ای میرنده به طبقه‌ای بالنده دست به دست می‌شود، اساس زندگی نوینی را پی می‌افکند که با نیازهای فوق کاملاً مطابقت می‌کند.

طبقه جدید، گروه اجتماعی است که با عزل بورژوازی و ایدئولوژی طبقاتی‌اش و منسوخ کردن قوانین فردی اخلاق جنسی او پدید می‌آید. این طبقه پیشرو و بالنده ضرورتاً در درون خویش جوانه‌های روابط جدید زن و مرد را که به‌طور عمیق با وظایف طبقاتی‌اش پیوند ناگسستنی دارد می‌پرورد.

بشر همیشه با تردید به ایده‌های جدید می‌اندیشد، اما فقط کافی است که آن‌ها را به‌طور تجربی بیازماید تا مشخصه‌هایی را که آنان را با وجود فقدان حد و مرز دقیق با طبقه کارگر مرتبط می‌کند بشناسد.

اخلاق جنسی جامعه جدید که از نیازهای طبقه کارگر بوجود می‌آید اساس سلطه اجتماعی بورژوازی را متزلزل می‌کند و تبدیل به ابزار جدید مبارزه اجتماعی این طبقه می‌گردد. تلاش‌های روشنفکران بورژوا برای جایگزین کردن ازدواج غیرقابل فسخ با پیوندهای آزادتر ازدواج قانونی که به‌سادگی بیشتری قابل فسخ می‌باشد اساس ضروری ثبات اجتماعی بورژوازی یعنی خانواده تک‌همسری مسلط را به لرزه درمی‌آورد.

آیا می‌توانید سرمایه‌دار آبرومندی را تجسم کنید که در لحظه بحرانی به خاطر منافع خانواده خویش سرمایه خود را از مؤسسه‌اش خارج کند.

اخلاق طبقه کارگر با وجود خوشبختی فردی و خانوادگی، شرکت زن را در زندگی بیرون از دیوارهای خانه لازم می‌شمرد. زنِ وابسته به خانه منافع خانوادگی را در درجه اول اهمیت می‌داند. ایده تملک یک فرد

توسط فرد دیگر، تبعیت و عدم تساوی اعضای یک طبقه با اصل گوهر طبقه کارگر یعنی اصل دوستی مخالف است.

قوانین اخلاق جنسی که بر وظایف بنیادی طبقه پیشرو منطبق یافته می‌تواند تبدیل به ابزارهای نیرومندی برای استحکام موقعیت مبارزه طبقاتی این طبقه شود.

جامعه طبقاتی جهان معاصر حتی فحشاء را که مورد تحقیر عموم است به دو طبقه مجزا تقسیم می‌کند. کیفیت عالی، یعنی فواحش مرفه منحصر به بورژوازی به او خدمت کرده و در صمیمیت با او زندگی می‌کند و تا اندازه‌ای هم در امتیازات اجتماعی‌اش شریک می‌شود. کیفیت پستِ فواحش فقیر یعنی گوشت و پوست طبقه کارگر و روستائیان فقیر، تحقیر و رنج زندگی را تا ته پیاله بندگی می‌نوشند.

مسئله از بین بردن فحشاء یعنی سلامت بخشیدن به روابط زن و مرد یکی از مشکلات طبقه کارگر است، مشکلی که به نحو عمیق و غیرقابل حلی با شرایط کار و تولید او در هم آمیخته است. اگر برای سایر طبقه‌ها و قشرها حل مشکلات ازدواج و در نتیجه فحشاء فقط دلایل اخلاقی و روانی دارد،برای طبقه کارگر یکی از مسائل اساسی زندگی و عناصر تعیین‌کننده آینده است. زنْ نه مدیون راه‌حل‌های تصنعی طرفداران حقوق زنان بلکه مرهون طبقه پیشرو کارگر است که برای تغییر روابط اقتصادی و اجتماعی مبارزه می‌کند. جامعه نوین با از بین بردن ضرورت‌های مادی موجد فحشاء در قلمرو روابط اقتصادی، وجود این بیماری جنسی و اجتماعی را به حداقل کاهش می‌دهد.

ئولین رید

ئولین رید (۱۹۷۹-۱۹۰۵) آثار زیادی دربارهٔ منشأ ستم زنان و نحوهٔ آزادی آنان از این ستم نوشته است.

او در ۱۹۴۰ به جنبش سوسیالیستی پیوست و تا زمان مرگ خویش در عضو رهبری حزب کارگران سوسیالیست به مبارزات‌اش ادامه داد. بیش از چهار دهه در بسیاری از مبارزات دموکراتیک و کسب حقوق اتحادیه صنفی همگام با پیکارهای انقلابی سراسر جهان شرکت کرد.

او در عین حال که عضو فعال جنبش آزادی زنان دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود، یکی از بنیان‌گذاران ائتلاف ملی قانون سقط جنین زنان در ۱۹۷۱ بود. در طول این سال‌ها دربارهٔ حقوق زنان در شهرهای سراسر آمریکا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، ژاپن، ایرلند، بریتانیا و فرانسه بحث و گفتگو کرد.

از آثار ئولین رید می‌توان **مسئله آزادی زنان**، **آیا زیست‌شناسی سرنوشت زنان است**، **جنس‌گرایی و علم**، **انقلاب زنان** و **لوازم آرایش، مُد و استثمار زنان** (با همکاری جوزف هَنسین و ماری - آلیس واترز) را نام برد. بیشتر کتاب‌های رید به زبان‌های هلندی، فارسی، فرانسه، یونانی، گُجراتی، ایتالیائی، ژاپنی، پرتقالی، اسپانیائی و ترکی ترجمه و منتشر شده است.

ا.م.

تحلیل طبقاتی زنان یا جنس ستمدیده؟

مرحله جدید مبارزه برای آزادی زنان، در مقایسه با جنبش فمینیستی قرن اخیر، از نظر ایدئولوژی در سطح بالاتری قرار دارد. بسیاری از شرکت‌کنندگان در این جنبش‌ها امروزه به تحلیل مارکسیستی نظام سرمایه‌داری احترام می‌گذارند، و در مورد توضیح کلاسیک «انگلس» از منشاء ستم زنان اتفاق نظر کامل دارند. ستم زنان در روند تکامل جامعه طبقاتی در طی سال‌ها که مبتنی بر خانواده، مالکیت خصوصی و دولت بود، پدید آمد.

البته هنوز بدفهمی‌ها و تفسیرهای غلط نظرگیر از دیدگاه‌های مارکسیستی در جامعه آن‌چنان به قدرت خود باقی مانده‌اند که سبب شوند برخی از زنان که خودشان را رادیکال یا سوسیالیست محسوب می‌کنند در خط مشی سیاسی خویش ناموفق و به لحاظ تئوری سرگردان شوند. آنان بیشتر متأثر از این افسانه‌اند که زنان همیشه از عملکردهای ناشی از زایمان خودشان عقب‌مانده شده‌اند، و گرایش به این دارند که ریشه‌های ستم زنان را، حداقل در بخشی، به اختلافات جنسی

بیولوژیکی نسبت دهند. اما در واقعیت امر، علت‌های آن فقط خصلت تاریخی و اجتماعی دارند.

بعضی از تئوریسین‌ها باور دارند که زنان کاست یا طبقه ویژه‌ای را تشکیل می‌دهند. چنین تعریفات نه‌تنها نسبت به دیدگاه‌های مارکسیسم بیگانه نیستند بلکه منجر به این نتایج غیرواقعی می‌شوند که نظام سرمایه‌داری دشمن آنان نیست بلکه مردان نخستین دشمنان زنان‌اند. تصمیم دارم با این هدف غیرروشن و ابهام‌آمیز مبارزه کنم.

یافته‌های روش مارکسیستی که مبتنی بر شالودهٔ توضیح تکوین تحقیر اجتماعی زن قرار دارد می‌تواند در مطالب زیر خلاصه گردد:

نخست: زنان همیشه ستمدیده یا جنس دوم نبودند. انسان‌شناسی، یا مطالعه پیش‌از تاریخ، خلاف آن‌را به‌ما توضیح می‌دهد. در میان جامعه‌بدوی، که دوران اشتراک قبیله‌ای بود، زنان مساوی مردان بودند، و این تساوی نیز توسط مردان و جامعه کاملاً پذیرفته شده بود.

دوم، تنزل مقام اجتماعی زنان در جامعه درست مقارن بود با شکست کمون طایفهٔ مادرسالارانه و جایگزینی آن توسط تقسیم طبقاتی جامعه با نهادهای خانواده پدرسالارانه، مالکیت خصوصی و قدرت دولتی منتج از آن.

عوامل اصلی که باعث این وارونگی در موقعیت اجتماعی زنان گردید حاصل انتقال از اقتصاد گردآوری خوراک و شکار به شیوهٔ تولیدی بالاتری بود که مبتنی بر کشاورزی، افزایش ذخیره و صنایع شهری بود. تقسیم کار اجتماعی پیچیده‌تر جایگزین تقسیم کار ابتدایی بین جنس‌ها گردید. بازدهی بیشتر کار منجر به تولید اضافی قابل

ملاحظه شد، که ابتدا سبب تمایزات و سپس عامل تقسیم‌های عمیق فزاینده میان بخش‌های متفاوت جامعه گردید.

با توجه به نقش‌های مؤثر و مستقیمی که مردان در سطح وسیع کشاورزی، آبیاری، پروژه‌های ساخت و ذخیره‌سازی داشتند، ثروت اضافی به‌تدریج از طریق مراتب اجتماعی همانند مالکیت خصوصی برای مردان متناسب شد. این، به نوبه خویش، مستلزم نهاد ازدواج و خانواده بود تا مالکیت قانونی و ارث از دارائی مرد را تثبیت کند. از طریق ازدواج تک‌شویی، همسر به کنترل کامل شوهر درآمد و پسران قانونی را در ارث بردن از ثروت پدری مطمئن گردانید.

همزمان با مردان که بیشترین فعالیت‌های تولید اجتماعی را به‌دست گرفتند، با ظهور نهاد خانواده، زنان برای خدمت شوهران و خانواده‌شان به چهاردیواری خانه تنزل مقام یافتند. دستگاه دولتی تحکیم یافت و نهادهای مالکیت خصوصی، تسلط مردانه و پدر خانواده را قانونی کردند، که بعدها توسط آیین‌های متفاوت تقدس یافت.

برخورد فوق، به‌طور خلاصه، رویکرد مارکسیست به منشاء ستم زنان است. تابعیت زن از مرد ناشی از هیچ‌گونه نقص بیولوژیکی جنسی نبوده است، بلکه منتج از تغییرات اجتماعی ـ انقلابی بود که جامعه متعادل تبارمادرساری یا طایفه را نابود کرد و جامعه طبقاتی پدرسالاری را به جای آن نشاند، که از بدو تولدش با تبعیضات و نابرابری‌های گوناگون زیاد، از جمله نابرابری‌های جنسی متمایز گردید. رشد این نوع ستم که میراث نظام اجتماعی ـ اقتصادی بود، دلایل تنزل موقعیت تاریخی زنان بود.

اما بدون در نظر گرفتن آن‌چه که در همان زمان برای مردان اتفاق افتاد، تنزل موقعیت اجتماعی زنان کاملاً درک نمی‌شود، یا نمی‌توان راه‌حل سیاسی و اجتماعی درستی برای آزادی زنان ارائه کرد. اغلب در بیشتر موارد به این نکته توجه نمی‌شود که همان‌طور که نظام طبقه‌ای مردسالارانهٔ زن‌سالاری را متلاشی کرد، روابط اجتماعی کمونی آن نیز همتای مردانه آن، یعنی برادرسالاری یا برادری قبیله‌ای مردان را از بین برد. سقوط اجتماعی زنان توأم با انقیاد انبوه مردان زحمتکش توسط طبقه ارباب مردان انجام گرفت.

اهمیت این تکامل زمانی به‌طور وضوح مشاهده می‌شود که ما ماهیت اساسی ساخت قبیله‌ای را که مورگان، انگلس، و دیگران آن را «کمونیسم اولیه» توصیف می‌کنند کاملاً موشکافی کنیم. کمون طایفه‌ایْ هم خواهرسالاری زنان و هم برادرسالاری مردان بود. خواهرسالاری زنان، که اساس مادرسالاری بود، بر ماهیت اشتراکی خویش دلالت می‌کرد. زنان با هم چون اجتماع زنان کار می‌کردند؛ نیروی کار اجتماعی آنان به‌طور وسیع منافع کل جامعه را تأمین می‌کرد. آنان همچنین کودکان‌شان را در کمون بزرگ می‌کردند. مادر منفرد تمایزی بین اعقاب خودش و خواهران طایفه‌اش قائل نمی‌شد، و کودکان همهٔ خواهران مسن‌تر را چون مادران مشترک‌شان تلقی می‌کردند. به عبارت دیگر، تولید کمونی و مالکیت‌های کمونی توسط رشد کمونی کودک همراهی می‌شدند.

همتای مردانه این خواهری، برادری بود، که در همان الگوی کمونی همانند خواهری شکل گرفته بود. هر طایفه یا واحد طایفه‌های مرکب از

طایفه از نقطه‌نظر مرد، «برادری» و از نقطه‌نظر زن، «خواهری» یا «مادری» تلقی می‌شد. در این مادرسالاری ـ برادری، بزرگسالان هر دو جنس نه‌تنها نیازمندی‌های لازم زندگی را با هم تولید می‌کردند بلکه نیازهای فرزندان اجتماع را نیز تأمین می‌کردند و حفاظت آنان را عهده می‌گرفتند. این ویژگی‌ها، خواهری و برادری را چون نظام «کمونیسم اولیه»، ترسیم کردند.

بدین ترتیب، خانواده‌ای پیدا شد که پدر منفرد در رأس آن قرار داشت، عملکردهای پدری اجتماعی بودند نه عملکرد خانواده مردان. علاوه بر این، اولیه‌ترین مردان که خدمات پدری را انجام دادند همدم یا «همسران» خواهران طایفه نبودند بلکه بیشتر برادران طایفه‌شان بودند. این شناخت به‌سادگی انجام نگرفت، زیرا فرایندهای فیزیولوژیکی نَسَب پدری در جامعه کهن ناشناخته بودند. به‌طور مسلم، این حقیقت در جامعه‌ای که بر بنیان روابط اشتراکی تولید و رشد کمونی کودک قرار داشت بی‌مناسبت نبود.

هرچند که امروزه ممکن است به نظر مردم مضحک آید که خانوادهٔ مأنوس کنونی از کودک ـــ رشد شکل گرفته است. اما در کمون اولیه برای برادران طایفه، یا برادران مادر کاملاً طبیعی بود که وظایف پدرانه‌ای را بر کودکان خواهران‌شان انجام دهند که بعدها پدر منفرد برای کودکان همسرش عهده‌دار شد.

نخستین تغییر در این نظام طایفهٔ خواهر ـ برادر با رشد گرایش «جفت‌های زوج» یا همان‌طور که مورگان و انگلس «خانواده‌های زوج» نامیدند، بوجود آمد که در همان اجتماع و اهل خانه با هم زندگی کردند.

با این حال، این زندگی مشترک ساده، روابط اشتراکی پیشین یا نقش تولیدی زنان در جامعه را اساساً تغییر نداد. تقسیم جنسی کار که سابقاً بین خواهران طایفه و برادران اختصاص یافته بود به‌تدریج به‌تقسیم جنسی کار بین شوهران و همسران تغییر شکل یافت.

البته تا آن زمان که روابط اشتراکی معمول بود و زنان در تولید اجتماعی مشارکت داشتند، تساوی ابتدائی بین جنس‌ها همچنان کم و بیش تداوم داشت. جامعه تا آن زمان حافظ واحدهای زوجی بود و هر عضو منفرد زن یا مرد این واحدها در فعالیت‌های اجتماعی کار مشارکت داشتند.

در نتیجه، خانوادهٔ زوجی که در طلوع نظام خانوادگی پدید آمد، به‌طور اساسی از خانوادهٔ هسته‌ای زمان ما متفاوت بود. در نظام سرمایه‌داری رقابتی ضدانسانی دوران ما، هر خانواده کوچک باید در کوشش‌های طاقت‌فرسای خویش فرو رود یا غرق شود، چراکه بر کمک منابع بیرون از خانواده نمی‌تواند حساب کند. همسر وابستهٔ شوهر است، در حالی که کودکان باید والدین‌شان را منبع تأمین معاش‌شان بدانند، حتی اگر نان‌آوران مزدبگیری که آنان را حمایت می‌کنند دچار بیماری، مرگ یا بیکاری شوند. اگرچه در دوره خانوادهٔ زوجی، چنان نظام وابستهٔ «اقتصاد خانوادگی» وجود نداشت، زیرا این جامعه بود که نیازهای اساسی فرد را از گهواره تا گور تأمین می‌کرد.

عامل فوق علل مادی فقدان ستم‌های اجتماعی و تضادهای خانواده در کمون اولیه بود که هم‌اکنون بر همگان روشن است.

بعضی وقت‌ها گفته می‌شود یا استدلال می‌گردد که تسلط جنس مرد

بر جنس زن همیشه وجود داشته است و مردان همواره با زنان ظالمانه رفتار کرده‌اند. و برخلاف این نظر، کسان بی‌شماری معتقدند که روابط بین جنس‌ها در جامعه مادرسالاری کاملاً جهت مخالف عصر ما بودند و زنان بر مردان مسلط بودند. شواهد مردم‌شناسی هیچ‌یک از این قضایا را تأیید نمی‌کنند.

هدف من احیای دوران بربریت یا احساس نوستالژی نسبت به بازگشت رمانتیک به «عصر طلائی» نیست. اقتصاد مبتنی بر شکار و گردآوری خوراک، پائین‌ترین مرحلهٔ تکامل انسان می‌باشد، که در آن شرایط زندگی بس ناگوار، غیرانسانی و خشن است. با این همه، ما باید کاملاً تشخیص دهیم که روابط زن و مرد در آن نوع جامعه با جامعه عصر ما اساساً متفاوت بود.

در نظام طایفه‌ای خواهری زنان و برادری مردانْ امکان سُلطهٔ یک جنس به جنس دیگر بیشتر از استثمار یک طبقه علیه طبقه دیگر نبود. زنان بیشترین مشاغل برجسته را داشتند، زیرا آنان به همان نسبتْ تولیدکنندگان اصلی ضروریات زندگی بودندکه آفرینندگان حیات نوین. اما این آفرینندگی باعث ستم زنان بر مردان نبود. جامعه کمونی آنان مانع هر گونه ستم جنسی، نژادی یا طبقه‌ای بود.

همان طور که «اِنگلس» خاطرنشان کرد، با پیدائی مالکیت خصوصی، تک‌همسری و خانواده پدرسالاری، نیروهای اجتماعی جدیدی هم در جامعه و هم درخانواده به‌طور وسیع نقش یافتند و حقوقی را نابود کردند که زنان اولیه از آنان بهره‌مند بودند. از هم‌خانگی سادهٔ زوج‌های جفتی، نظام قانونی ازدواج تک‌همسری و تثبیت مشقت

پدید آمد. این روند، همسر و کودکان را به کنترل کامل شوهر و پدری درآورد که فامیل خویش را به خانواده داد و شرایط زندگی و سرنوشت اجتماعی‌شان را به‌شدت تغییر داد.

زنان که زمانی به مثابه اجتماع خواهران، زندگی و کار کرده و کودکان‌شان را در کمون بزرگ کرده بودند اکنون به‌عنوان همسران مردان منفرد و پراکنده به اربابان و صاحب‌شان در خانواده‌های منفرد خدمت می‌کردند. تقسیم جنسی مساوی کار قبلی منجر به تقسم خانوادهٔ کار گردید، که در آن زنان بیشتر و بیشتر از تولید اجتماعی به خانوار، خانواده و خانه جهت خدمات طاقت‌فرسا کشیده شدند. بدین ترتیب، زنان که زمانی حاکمان جامعه بودند، تحت تأثیر شکل‌گیری جامعه طبقاتی به حاکمان کودکان مرد و کُلفت او تنزل مقام یافتند و شأن اجتماعی‌شان شکل تحقیرآمیز به خود گرفت.

تحقیر زنان، در سه مرحلهٔ جامعه طبقاتی برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری چهرهٔ مداومی به خود گرفت. از این رو، زنان فقط زمانی که هدایت کار تولیدی جامعه را عهده داشتند و یا در آن شرکت می‌کردند مورد احترام و تکریم بودند. اما وقتی به واحدهای خانواده جداگانه تفکیک شدند و مقام نازل در خانه و خانواده را بدست آوردند، حیثیت اجتماعی‌شان را همراه با نفوذ و قدرت‌شان از دست دادند.

آیا جای شگفتی است که چنان تغییرات اجتماعی اساسی سبب تشدید و پایداری تضاد طولانی بین جنس‌ها گردید؟ همان‌طور که اِنگلس در منشاء خانواده، ... می‌گوید:

تک‌همسری هرگز به مثابه توافق بین مرد و زن، حتی در عالی‌ترین شکل آن یعنی ازدواج، در تاریخ پدید نیامد. بلکه برعکس، به‌مثابه انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر و اعلام تضاد بین جنس‌ها که در تمام طول تاریخ بی‌سابقه بود ظاهر شده است. روند شکل‌گیری نخستین تضاد طبقاتی با تکوین تضاد بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری و نخستین ستم طبقاتی جنس مرد بر جنس زن انطباق کامل دارد.

در این‌جا یادآوری تمایز بین دو سطح ستم زنان در زندگی خانوادهٔ تک‌همسر در نظام مالکیت خصوصی لازم است. در خانوادهٔ زارع تولیدی ماقبل عصر صنعتی، زنان موقعیت اجتماعی بالاتری را دارا بودند و منزلت‌شان بیشتر از خانوادهٔ مصرفی زندگی شهری ما، یعنی خانوادهٔ هسته‌ای بود.

در طول مدت زمانی که کشاورزی و صنایع دستی بر اقتصاد مسلط بود، خانوادهٔ زارعْ گسترده‌ترین و وسیع‌ترین خانواده و واحد تولیدی موفق بود. عملکردهای حیاتی تمامی اعضای آن مطابق سن و جنس انجام می‌گرفت. زنان در خانواده به کِشت زمین کمک می‌کردند، در صنایع خانگی مشغول بودند و به همان‌سان نیز کودکان را پرورش می‌دادند، در حالی که کودکان و اقوام مسن‌تر مطابق توانائی‌شان در امور اجتماعی شرکت می‌کردند.

تا این که وضعیت مذکور با ظهور سرمایه‌داری انحصاری ـــ صنعتی و خانوادهٔ هسته‌ای به کل دگرگون یافت. یکباره انبوه مردم از زمین و صنایع کوچک سلب مالکیت شدند و به کارگران مزدبگیر کارخانه‌ها

تبدیل گردیدند. آنان هیچ چیز به‌جز نیروی کارشان نداشتند و به‌اجبار آن را برای تأمین معاش به کارفرمایان سرمایه‌دار می‌فروختند. همسران کارگران مزدبگیر از مزارع تولیدی قبلی و صنایع خانگی کنار گذاشته شدند، و برای حمایت خود و کودکان‌شان کاملاً به شوهران‌شان وابسته شدند. همزمان با وابستگی مردان به کارفرمایان، وابستگی زنان نیز به شوهران‌شان بیشتر گردید.

بنابراین، زنان با از دست دادن موقعیت خودکفایی اقتصادی خویش، شأن و منزلت اجتماعی‌شان را نیز به همان‌سان از دست دادند. آنان با آغاز جامعه طبقاتی، از تولید و رهبری اجتماعی کنار زده شدند و به تولیدکنندگان زارع ــ خانواده و خدمهٔ همسران در خانه و خانواده تبدیل گردیدند. و با جایگزین شدن خانوادهٔ زارع تولیدی به خانوادهٔ هسته‌ای در زندگی شهری و صنعتی از آخرین نقطه اتکای محکم‌شان نیز کنده شدند. پس، زنان در زندگی بیشتر از دو راه غم‌انگیز پیش رو نداشتند. آنان می‌توانستند یا شوهری پیدا کنند که نیازمندی‌های‌شان را فراهم کند و از آن پس چون همسران خانواده در خانهٔ اجاره‌ای یا آپارتمان شهری حبس شوند و نسل بعدی بردگان مزدبگیر را پرورش دهند، و یا اگر فقیرتر و بدبخت‌تر بودند چون کارگران حاشیه‌ای به کارگاه‌ها و کارخانه‌ها بروند (همراه با کودکان‌شان) و در سخت‌ترین و کم‌مزدترین بخش نیروی کار جانشان را بفرسایند.

زنان کارگر مزدبگیر نسل پیشْ مبارزات کارگران را خودشان هدایت می‌کردند و یا برای بهبود دستمزد و شرایط کاری‌شان دوشادوش مردان مبارزه می‌کردند. اما به عنوان همسرانی که وابستهٔ خانه بودند چنین ابزار

مبارزه اجتماعی و طبقاتی را نداشتند، تنها می‌توانستند از بدبختی‌های زندگی‌شان با شوهران و کودکان‌شان شکایت یا مشاجره کنند. با وابستگی رقت‌انگیز و سرسپردگی زنان به مردان، برخورد بین آنان تندتر و شدیدتر گردید.

با وجود احترام ریاکارانه‌ای که با عنوان «مادر مقدس»و زن خانه‌دارِ وفادار به جنس زن گذاشته می‌شد، ارزش اجتماعی زنان در نظام سرمایه‌داری به پایین‌ترین حد خویش سقوط کرد. از آن‌جایی که آنان کالا برای بازار تولید نمی‌کردند و ارزش اضافی برای سودجویان نمی‌آفریدند مرکز توجه عملکردهای سرمایه‌داری نبودند. تنها برای ادامه حیات آنان سه توجیه: پرورش‌دهندگان، سرایداران خانه، خریداران کالاهای مصرفی خانواده وجود داشت.

در حالی که زنان ثروتمند می‌توانند برای انجام کارهای روزمره و کسل‌کننده خودشان خدمتکاران را اجیر کنند، زنان فقیر محکومِ رنج بی‌پایان تمام عمر زندگی هستند. شرایط برده‌وار آنان هنگامی که مجبور می‌شوند برای کمک به تأمین نیاز خانواده در بیرون از خانه کار کنند سخت‌تر می‌گردد، و با پذیرفتن دو مسئولیت به جای یک مسئولیت دچار «ستم مضاعف» می‌شوند.

حتی همسران طبقه متوسط کشورهای غربی، با وجود امتیازات اقتصادی‌شان، قربانی نظام سرمایه‌داری هستند. زندگی منزوی، ملال‌آور و وضعیت رقت‌انگیز، آنان را به سوی زندگی با فرزندان‌شان کشانده و سبب ایجاد بسیاری از بیماری‌های عصبی گردیده که امروزه گریبانگیر اکثر خانواده‌ها است. زنان در تلاش برای رهائی از زندگی ملال‌آورشان،

گرفتار سودجویان کالاهای مصرفی می‌شوند. استثمار زنـان بـه‌عنوان مصرف‌کنندگان، بخشی از نظام سرمایه‌داری است کـه در آغـاز بـرای بهره‌کشی مردان تولیدکننده پدید آمده بود.

سرمایه‌داران برای ستودن خانواده هسته‌ای دلایـل فـراوان دارنـد. خانوار کوچک برای همه انواع مشاغل از آژانس مـعاملات مـلکی تـا سازندهٔ مواد پاک‌کننده و لوازم آرایش، معدن طلا است. هـمان‌طور کـه ماشین‌های شخصی به جای توسعه کافی وسائل نقلیه عـمومی تـولید می‌شوند، تعاونی‌های بزرگ نیز می‌توانند با فروش خانه‌های کـوچک خصوصی مجهز به ماشین‌های لباس‌شوئی شخصی، یخچال‌ها و سـایر اقلام زندگی، پول‌های فراوان به‌دست آورند. آنان این کارها را سودمندتر از ساختن خانه‌های بزرگ با اجاره‌های کم یا توسعه خدمات اجتماعی و مراکز نگهداری کودکان یافته‌اند.

از طرف دیگر، انزوای زنان به سبب مـحبوس در خـانهٔ شـخصی و وابستگی به آشپزخانه و خرده‌کاری‌های پرستاری آنان را از همبستگی با یکدیگر و تبدیل شدن به نیروی اجتماعی قدرتمند یا تهدید سیاسی جدی طبقه حاکم بازمی‌دارد.

از این بررسی بسیار فشردهٔ حبس درازمدت زن در خانه و خانواده جامعه طبقاتی، که با موقعیت نیرومندتر و مسـتقل‌تر آنـان در جـامعه غیرطبقاتی در تضاد است چه درس‌های سازنده‌ای می‌توان گرفت؟ این بررسی به‌خوبی نشان می‌دهد که وضعیت اجتماعی فـروتر زن نـتیجه ساخت زیست‌شناختی یا زایمان آنان نیست. زایـمان در کـمون اولیـه نقص شمرده نمی‌شد؛ فقط در خانوادهٔ هسته‌ای دوران ما عیب محسوب

می‌شود. زنان فقیر با دو وظیفه متضادِ مراقبت از فرزندان در خانه و همزمان با کار در بیرون خانه برای نگهداری خانواده، ناتوان می‌گردند. زنان توسط همان نیروهای اجتماعی و روابطی به وضعیت ستمگرانه محکوم شده‌اند که ستم یک طبقه به طبقه دیگر، یک نژاد به نژاد دیگر و یک ملت به ملت دیگر را سبب گردیده‌اند. این نظام سرمایه‌داری است ـ آخرین مرحلهٔ توسعه جامعه طبقاتی ـ که عامل اصلی تحقیر و ستمدیدگی زنان است.

بعضی از زنان در جنبش آزادیخواهی این تزهای بنیادین مارکسیسم را مورد مناقشه قرار می‌دهند. آنان می‌گویند که زن، کاست یا طبقهٔ جداگانه‌ای است. برای نمونه، تی ـ گِریس آتکینسون معتقد است که زنان، «طبقه» جداگانه‌ای هستند؛ رُکسان دانبار می‌گوید که زنان «کاست» جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند. بگذارید این دو دیدگاه تئوریکی و نتایج حاصله از آن‌ها را اندکی بررسی کنیم.

نخست، آیا زنان کاست هستند؟ سلسله‌مراتب کاستی ابتدا در تاریخ پدید آمد، و نیا و پیش‌نمونهٔ سیستم طبقاتی بود. کاست پس از فروپاشی کمون قبیله‌ای و ظهور نخستین نشانه‌های تمایزات اجتماعی در بخش‌های جامعه، مطابق با تقسیم جدید کار و فونکسیون‌های اجتماعی بوجود آمد. موقعیت اجتماعی فروتر یا فراتر را کاست محل تولد تعیین می‌کرد.

هرچند، یادآوری این نکته مهم است که نظام کاستی در بدو شکل‌گیری‌اش ماهیت طبقاتی داشت. علاوه بر این، در برخی مناطق مانند هند به کامل‌ترین سطح رشد خود رسید، نظام طبقاتی بیشتر از آن تحول یافت و تبدیل به نظام جهانی‌ای گردید که نظام کاستی را در خود فروبرد.

این روند را می‌توان به روشنی در هند مشاهده کرد. هریک از چهار کاست اصلی ـ برهمن‌ها یا کشیش‌ها، سربازان، کشاورزان و بازرگانان، و کارگران همراه با افراد بیرون کاست یا «پاریا»ها جایگاه مناسب خویش را در جامعه استثمارگر داشتند. در هند امروز که اشکال رو به زوال نظام کاستی به حیات‌اش ادامه می‌دهند، قدرت و روابط سرمایه‌داری بر تمام نهادهای پیشا سرمایه‌داری از جمله بقایای کاستْ حاکم است.

هرچند، سرزمین‌هائی که سریع‌تر و تندتر در مسیر تمدن پیشروی کردند، نظام کاستی را کنار زدند یا پشت سر گذاردند. تمدن غرب که با روم و یونان باستان شروع شد، از درون نظام برده‌داری و فئودالیسم تحول یافت و به بلوغ‌ترین مرحله جامعهٔ طبقاتی یعنی سرمایه‌داری رسید.

نه در نظام کاستی و نه در نظام طبقاتی ـ نه در آمیزش آنان ـ زنان کاست یا طبقه جداگانه‌ای نبودند، بلکه به کاست‌ها و طبقه‌های گوناگون تقسیم شدند که صورت‌بندی‌های اجتماعی را بوجود آوردند.

این حقیقت که زنان موقعیت اجتماعی نازل‌تری را اشغال می‌کنند دلیل بر این نیست که آنان به کاست یا طبقه فروتری تعلق دارند. در هند باستان زنان به کاست‌های متفاوت تعلق داشتند، همان‌طور که در جامعه سرمایه‌داری معاصر به طبقه‌های متفاوت تعلق دارند. در یک مورد، پایگاه اجتماعی آنان از موقع تولد در کاست تعیین می‌گردد؛ در مورد دیگر، پایگاه اجتماعی آنان با ثروت خودشان یا ثروت شوهران‌شان تعیین می‌شود. اما هر دو مورد می‌توانند برای مردان و زنان به‌هم آمیخته گردند. زن و مرد می‌توانند به کاست برتری تعلق داشته باشند و ثروت بیشتر، قدرت و موقعیت اجتماعی پیدا کنند.

پس، دانبار چه چیزی را می‌خواهد متقاعد کند وقتی اشاره می‌کند که همه زنان (قطع نظر از طبقه) به کاست جداگانه تعلق دارنـد؟ و از ایـن ویژه‌نمایی چه نتایجی را در عمل می‌خواهد بگیرد؟ محتوای دقیق هر دو پیش‌فرض و نتایج‌اش برای من و شاید دیگران روشن نیست. بنابراین به بررسی دقیق‌تری نیاز دارند.

به زبان عامیانه می‌توان زنان را کاست فروتر نامید ـ همان‌طور کـه آنان را هنگامی که «برده» یا «رعیت» می‌نامیم این کار را انجام می‌دهیم ـ زمانی که قصد ما صرفاً اشاره به پایگاه اجتماعی فرودستی است کـه زنان در جامعه مردسالار اشغال می‌کنند. استفاده از اصطلاح کاست، فقر زبانی ما را نشان می‌دهد که کلمه ویژه‌ای برای بیان ستم جنسی زن ندارد. اما اگر برمبنای مطلب دانبر به تاریخ فوریه ۱۹۷۰ که جایگزین نظرات قبلی او در این مسئله گردیده قضاوت کنیم، به‌نظر می‌آید بیشتر از این‌ها در این موضوع درگیر خواهیم شد.

او در آن سند می‌گوید که ویژه‌نمایی او از زنان کـه کـاست جـدید استثمار شده می‌نامد حرف تازه‌ای نیست؛ چون مارکس و انگلس نـیز همین‌طور موقعیت زنان را تحلیل کردند. اصلاً این‌طور نیست. نه مارکس در سرمایه و نه انگلس در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، نه در نوشته‌های مارکسیست‌های برجسته مانند لنین و لوگزامبورگ، زنان به لحاظ خصلت جنسی‌شان کاست توصیف نشده‌اند. بـنابرایـن، ایـن مسئله یک کلنجار صرف کلامی از کاربرد نادرست اصطلاح نیست، بلکه جدائی متمایز از مارکسیست است، اگرچه به نام مارکسیسم تبیین گردد.

مایل‌ام نتایج دانبار از نظریه‌اش را توضیح دهم. چون، اگر همهٔ زنان

به کاست فروتر و همه مردان به کاست فراتر متعلق باشند، محور اصلی مبارزه برای آزادی زنان علیه مردان همواره «جنگ کاست» خواهد بود. این نتیجه به‌نظر می‌آید که با گفتهٔ «ما در نظام کاستی بین‌المللی زندگی می‌کنیم» او تأیید می‌شود. این اظهار نیز غیر مارکسیستی است. از دیدگاه مارکسیستی در نظام طبقاتی بین‌المللی زندگی می‌کنیم. برای دستیابی به آزادی زنان همگام با آزادی همهٔ توده‌های ستمدیده نیاز به مبارزه طبقاتی داریم نه جنگ کاستی ـ مبارزه همهٔ ستمدیدگان، زن و مرد به‌طور یکسان. آیا دانبار با نقش بسیار مهم مبارزه طبقاتی موافق است یا مخالف؟

سردرگمی او ضرورت استفاده از زبان دقیق تبیین علمی را خاطرنشان می‌کند. هرچند که زنانِ رنجدیده زیر سلطهٔ نظام سرمایه‌داری هستند، اما دیگر برده یا رعیت یا عضو کاست پست‌تر نیستند. طبقه‌های اجتماعی برده، رعیت و کاست به مراحل و ویژگی‌های تاریخ گذشته اشاره دارند و موقعیت زنان را در تاریخ معاصر به‌درستی توصیف نمی‌کنند.

به زبان دقیق و علمی باید زنان را «جنس ستمدیده» تبیین کرد.

از دیدگاه دیگر، حتی اگر زنان را «طبقه ویژه» مشخص کنیم باز هم نادرست‌تر است. در جامعه‌شناسی مارکسیستی طبقه به دو روش مربوط به هم توصیف می‌شود: با نقشی که در روند تولید و یا با منافعی که در مالکیت خصوصی دارد. بنابراین، سرمایه‌داران بزرگترین قدرت جامعه ما هستند، زیرا آنان مالک ابزار تولیدند و از این طریق دولت و هدایت اقتصاد را در سلطهٔ خویش دارند. کارگران مزدبگیر که ثروت تولید

می‌کنند هیچ چیزی جز نیروی کارشان ندارند، و برای زنده ماندن مجبورند آن را به کارفرمایان بفروشند.

جای زنان در روابط نیروهای طبقاتی متضاد کجاست؟ آنان به همه قشرهای هِرَم اجتماعی تعلق دارند. تعداد کمی از آنان حداکثر بخشی از طبقه ثروتمند را به‌وجود می‌آورند؛ و بیشترشان به طبقه متوسط تعلق دارند؛ بیشترین افراد ما به قشرهای پرولتری جمعیت وابسته‌اند. گسترهٔ وسیعی از چند زن ثروتمند خانواده‌های راکفلر، مورگان و فورد تا میلیون‌ها زن فقیری که با کمک هزینه سازمان بهزیستی گذران می‌کنند در جامعه وجود دارد. خلاصه، زنان مانند مردان به طبقه‌های متفاوت اجتماعی وابسته‌اند.

این کار، کوشش برای جدا کردن زنان از همدیگر نیست، بلکه بیشتر برای شناخت بخش‌های واقعی موجود جامعه است. این نگرش که زنان به عنوان جنس با همدیگر مشترکات بیشتری دارند تا به عنوان اعضای همان طبقه، دروغ است. زنان طبقه بالاتر اجتماعی فقط هم‌بستر شوهران ثروتمند خود نیستند. مطابق قاعده، پیوندهای محکم‌تری با هم دارند که آنان را به‌هم می‌پیوندد. آنان هم‌بسترهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند، و در دفاع از مالکیت خصوصی، سودجوئی، نظامی‌گری، نژادپرستی و استثمار زنان دیگر متحدند.

به طور مطمئن، در این قاعده، استثناء فردی نیز می‌تواند وجود داشته باشد، به‌ویژه در بین زنان جوان امروز. برای نمونه، خاطر می‌آوریم که خانم فرانک لِسلی دو میلیون دلار برای افزایش انگیزه حق رأی زنان به ارث گذاشت، و بعضی زنان طبقه بالاتر برای تأمین حقوق مدنی هم‌جنسان خویش، ثروت‌شان را وقف کردند. اما این موضوع دیگری

است که توقع داشته باشیم زنان ثروتمند از مبارزه انقلابی در تهدید امتیازات و منافع سرمایه‌داری‌شان حمایت کرده و آن را تأیید کنند. اغلب آنان جنبش آزادی را شماتت می‌کنند، و به‌طور آشکار و نهان می‌گویند: «به آزادی از چه چیزی نیاز داریم؟»

آیا واقعاً تأکید بر این نکته لازم است؟ ده‌ها هزار زن برای شرکت در تظاهرات ضد جنگ در نوامبر ۱۹۶۹ و دوباره در ماه مِی ۱۹۷۰ به واشنگتن رفتند. آنان با مردان مبارزی که در کنارشان برای موضوع مرگ و زندگی راهپیمائی کردند مشترکات بیشتری داشتند ـ یا با خانم نیکسون (رئیس‌جمهور سابق امریکا)، دخترهای او و خانم میچل همسر وزیر دادگستری، که با اضطراب از پنجرهٔ خانهٔ خود در انبوه مردم حاضر در خیابان شبح انقلاب روسیه دیگری را دیدند؟ آیا همسران بانکداران، ژنرال‌ها، وکلای شرکت‌ها و کارخانه‌داران بزرگ متحدان سرسخت‌تر هستند یا مردان طبقه کارگر سیاه و سفید که برای دفاع از منافع خودشان در حال پیکاراند؟ آیا مردان و زنان هر دو نمی‌توانند در دو سوی مبارزه طبقاتی قرار گیرند؟ اگر نه، آیا مبارزه باید به‌طور مستقیم به جای علیه نظام سرمایه‌داری، علیه مردان هدایت شود؟

درست است که جامعه طبقاتی در همهٔ شکل‌های خود زیر سلطهٔ فرهنگ مردانه بوده و مردان از گهواره تربیت یافته‌اند که به جنس خویش متعصب باشند. اما درست نیست که مردان این‌چنین دشمن اصلی زنان معرفی شوند. چون در این صورت انبوه مردان رنجدیده و استثمار شده که خودشان توسط دشمن اصلی زنان، یعنی نظام سرمایه‌داری ستم می‌بینند، نادیده گرفته می‌شوند. این مردان در مبارزه آزادی زنان منافعی دارند، و می‌توانند متحدان ما باشند.

اگرچه مبارزه علیه تعصب مردانه از بخش اساسی وظایف زنان است ولی نباید آن را مسئله مرکزی قلمداد کرد. چون در این صورت گرایش به سوئی خواهد بود که نقش قدرت‌های حاکم را که نه تنها از همهٔ شکل‌های تمایزات و استثمار اجتماعی تغذیه می‌کنند و سود می‌برند و مسئول پرورش و حفظ تعصب مردانه هستند، نادیده و پوشیده نگهداریم. به‌خاطر آوریم که در کمون اولیه که برمبنای خواهری و برادری بود، برتری مردانه وجود نداشت. جنس‌گرایی، مانند نژادگرایی، از نظام مالکیت خصوصی ناشی می‌گردد.

نگرش تئوریکی نادرست به‌آسانی منجر به استراتژی غلط در مبارزه برای آزادی زنان خواهد گردید. نظیر بخشی از رد استالینگ‌ها که در بیانیهٔ خویش می‌گویند: «زنان طبقه ستمدیده‌اند.» اگر همه زنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند پس همه مردان باید طبقه مقابل یا طبقه ستمگر را بوجود بیاورند. از این پیش‌فرض چه نتیجه حاصل می‌شود؟ این که مردان جزو طبقه ستمدیده نیستند؟ میلیون‌ها طبقه کارگر سفیدپوست ستمکش، مانند سیاهان ستمکش، آمریکائی‌های مکزیکی‌تبار و سایر اقلیت‌ها که انحصارگران استثمار می‌کنند کجا قرار می‌گیرند؟ آنان در مبارزه برای انقلاب اجتماعی، مکان مرکزی و مشخصی ندارند؟ در چه نقطه و زیر چه پرچمی این مردمان ستمکش همهٔ نژادها و هر دو جنس برای اقدام مشترک علیه دشمن مشترک‌شان گرد هم آیند؟ قرار دادن طبقه زنان برابر طبقه مردان انحراف از مبارزه طبقاتی واقعی در جامعه سرمایه‌داری است.

آیا خطی از پیشنهاد مذکور در این اظهارات دانبار که آزادی زنان پایهٔ

انقلاب اجتماعی است وجود ندارد؟ این سخن به‌دور از استراتژی مارکسیستی است، چون‌که وضعیت واقعی را وارونه می‌گرداند. مارکسیست می‌گوید که انقلاب اجتماعی اساس آزادی کامل زنان است ـ همان‌طور که اساس آزادی طبقه کارگر است. در تحلیل نهائی، متحدان واقعی آزادی زنانْ تمام نیروهائی هستند که به دلایل خاص خودشان علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند تا غل و زنجیرهای اربابان امپریالیست را به‌دور افکنند.

منشأ ستم زنان نظام سرمایه‌داری است و فقط توسط زنان یا ائتلافی از زنان همه طبقات نابود نخواهد گردید. این کار نیازمند مبارزه جهانی طبقات کارگر، زنان و مردان به طور یکسان و سایر اقشار ستمدیده برای ایجاد سوسیالیسم و برانداختن قدرت سرمایه‌داری است که امروزه در ایالت متحد آمریکا متمرکز است.

در نتیجه، باید بپرسیم که چه رابطه‌ای بین مبارزه برای سوسیالیسم و مبارزه برای آزادی زنان وجود دارد؟

نخست، این که همهٔ هدف‌های آزادی زنان بدون سوسیالیسم امکان ندارد، به این معنی نیست که مبارزه برای انجام اصلاحات تا آن زمان به تعویق بیفتد. ضروری است که زنان مارکسیست همگام با خواهران مبارز برای عملیات اهداف ویژهٔ سازماندهی شده اقدام کنند. سیاست ما در مورد مرحلهٔ جدید جنبش آزادی زنان که از حدود یک سال پیش یا سالیان قبل شروع شده این‌چنین بوده است.

جنبش زنان مانند سایر جنبش‌های آزادی اجتماعی با مطرح کردن خواست‌های ابتدائی شروع می‌شود، که عبارتند از: فرصت‌های برابر با

مردان در آموزش و شغل‌ها؛ حقوق مساوی برای کار برابر؛ آزادی سقط جنین؛ ایجاد مرکز نگهداری کودکان با حمایت مالی حکومت که به وسیله جامعه کنترل شود. بسیج زنان برای این موضوع‌ها نه‌تنها امکان برخی پیشرفت‌ها را به ما می‌دهد بلکه با بدترین جنبه‌های سلطه‌گی این جامعه مقابله کرده و سبب کنترل و تغییر آن‌ها می‌گردد.

دوم، چرا زنان باید مبارزه برای آزادی‌شان را هدایت کنند، با آن که در نهایت برای پیروزی انقلاب اجتماعی به اتحاد همهٔ نیروهای ضد سرمایه‌داری با طبقه کارگر نیاز داریم؟ به دلیل این که هیچ بخشی از جامعه که مورد ستم واقع شده، نظیر مردم جهان سوم یا زنان، نمی‌توانند رهبری و پیشبرد مبارزه برای آزادی‌شان را به نیروهای دیگر واگذار کنند ـ حتی اگرچه متحدشان در مبارزات باشند. ما نگرش برخی از گرایش‌های سیاسی را کاملاً رد می‌کنیم که خود را مارکسیست می‌دانند اما این را نمی‌پذیرند که زنان مجبورند مبارزه مستقل رهائی خویش را سازماندهی و هدایت کنند، همان‌طور که درک نمی‌کنند که چرا سیاهپوستان باید همان کار را در مبارزات‌شان انجام دهند.

ضرب‌المثل انقلابیون ایرلند: «کسانی که می‌خواهند خود را آزاد کنند باید خودشان اقدام کنند.» در مورد آزادی زنان کاملاً مصداق دارد. زنان برای به‌دست آوردن آزادی خویش باید خودشان رهبری مبارزه را عهده گیرند. این کار پس از پیروزی انقلاب ضد سرمایه‌داری نیز همانند پیش از آن کاملاً درست است.

در طول مبارزات خویش و به عنوان بخشی از آن، مردانی را دوباره آموزش می‌دهیم که با شستشوی مغزی به آنان باورانیده‌اند که زنان

به‌طور طبیعی به لحاظ ساختار زیست‌شناختی جنس پست‌تری هستند. مردان باید بدانند که در سلسله مراتب ستم‌هائی که نظام سرمایه‌داری آفریده، هواداری از سلطهٔ مردسالاری ابزار دیگری است در دستان طبقات حاکم برای حفظ حاکمیت خویش. کارگر استثمار شده در روبه‌رو با وضعیت اسفناکتر همسر وابستهٔ خانهٔ خویش نمی‌تواند راضی باشد ـ به او باید نشان داد که منشأ قدرت ستم کجاست که این‌چنین هر دو آنان را خوار می‌گرداند.

سرانجام، این که بگوئیم زنان «کاست» یا «طبقه» ویژه‌ای را تشکیل می‌دهند، با توجه به تضادی که بین جنس‌ها پدید می‌آید به‌طور منطقی منجر به نتایج بدبینانه‌ای می‌شود که مقابل خوش‌بینی انقلابی مارکسیست‌ها قرار می‌گیرد. چون تا زمانی که دو جنس را کاملاً از هم جدا نکنیم، یا مردان رانابود نسازیم، به‌نظر می‌رسد که آنان باید همیشه در حال جنگ با همدیگر باشند.

ما مارکسیست‌ها پیام واقع‌بینانه و امیدوارانه‌تری داریم. و این که پستی زنان ناشی از ساختار زیست‌شناختی بوده و همیشه وجود داشته است راکاملاً انکار می‌کنیم. جدای از ازلیت هستی، تحقیر زنان و دشمنی بین زن و مرد بیشتر از چندهزار سال عمر ندارد، و با دگرگونی‌های عمیق اجتماعی که خانواده، مالکیت خصوصی و دولت سبب آن گردیده بوجود آمده است.

این نگرش تاریخی ضرورتِ انقلاب کامل در روابط اجتماعی ـ اقتصادی برای از بین بردن علل نابرابری و کسب آزادی کامل زنان را به وضوح بیان می‌کند. این سخن، هدف و وعده برنامه سوسیالیست‌ها است، و همان چیزی است که ما برای آن مبارزه می‌کنیم.

افسانهٔ تحقیر اجتماعی زنان

پیشینه تاریخی مادرسالاری هنوز یکی از مسائل مناقشه‌انگیز نظریهٔ انسان‌شناسی است. پژوهشگران در مواجهٔ با شواهد شاید با اکراه متقاعد شوند که جامعهٔ اولیه اشتراکی بوده و نظام «برادری» در آن بنیان نهاده شده است. اما، هنوز این پیشنهاد را نمی‌پذیرند که برادریْ مادرسالارانه بود و زنان نیز رهبری جامعه را به‌عهده داشتند.

برخی از این مخالفت‌ها از این تصور نادرست ناشی شده که جامعه مادرسالارانه تصویر معکوسی از جامعه طبقاتی است، با این استثنا که به جای تسلط اجتماعی مرد، زن برتری اجتماعی داشته است. اسناد کوچکترین شواهدی از این معکوسی رویداد اجتماعی را نشان نمی‌دهند، به‌نظر می‌رسد آنان بیشتر بر این نظرانـد کـه نظم اجتماعی مادرسالارانه هرگز وجود نداشته است.

نتیجه مذکور این واقعیت را نادیده می‌گیرد که مادرسالاری «کمونیسم اولیه» از سرکوب بخشی از جامعه توسط بخش دیگر جلوگیری کرده و نیز از مشخصه‌های ستمگرانه جامعه طبقاتی نظیر ستم جنسی مانع شده است.

در مطلب بعدی، فعالیت‌های تولیدی و دستاوردهای فرهنگی زنان اولیه به‌مثابه بنیان مادی موقعیت اجتماعی بالای آنان بررسی می‌شود. این داده‌ها نه‌تنها افسانهٔ فرودست بودن زنان را بی‌اعتبار می‌کند بلکه همچنین این دید مرسوم را که بشریت هرگز از دوره تاریخی مادرسالارانه عبور نکرده است کاملاً رد می‌کند.

یکی از ویژگی‌های بارز سرمایه‌داری و به‌طور کلْ جامعه طبقاتی، نابرابری جنس‌ها است. مردان در اقتصاد، فرهنگ، سیاست و زندگی روشنفکرانه حاکم‌اند، در حالی که زنان نقش فرمانبر و سلطه‌پذیر را بازی می‌کنند. تنها در سال‌های اخیر زنان از آشپزخانه‌ها و مهدکودک‌ها بیرون آمده‌اند و انحصارگری اجتماعی مردان را به چالش طلبیده‌اند. اما هنوز نابرابری اصلی اجتماعی به قوت خویش باقی است.

این نابرابری جنسی، آغاز چند هزار سال پیش جامعه طبقاتی و تداوم آن را در طول سه مرحله اصلیِ برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری به‌خوبی نشان می‌دهد. به همین دلیل، به‌درستی سُلطه‌گی مردانه ویژگی جامعه طبقاتی گردیده است. این سلطه‌گی را مالکیت خصوصی، دولت، کلیسا و شکلی از خانواده که در خدمت منافع مردان بوده حمایت کرده و تداوم بخشیده است.

بر مبنای این موقعیت تاریخی، برخی ادعاهای دروغینِ برتری مردان رواج یافته است. اغلب این اصل بدیهی تغییرناپذیر پیش کشیده می‌شود که برتری اجتماعی مردان به سبب برتری طبیعی آنان است. مطابق این افسانه‌ها، فرادستی مردان یک پدیده اجتماعیِ ناشی از مرحلهٔ ویژهٔ تاریخی نبوده، بلکه امر طبیعی است. چنین ادعا می‌شود که برتری فیزیکی و رویکردهای ذهنی مردان ناشی از طبیعت آنان است.

در حمایت از این ادعا، افسانه مشابه‌ای دربارهٔ زنان متداول گردیده است. این اصل بدیهی تغییرناپذیر پیش آورده می‌شود که فرودستی زنان به دلیل نقص طبیعی آنان نسبت به مردان است. دلیل چیست؟ ادعا می‌شود که آنان مادراند! و طبیعت جنس زن را به داشتن موقعیت فروتر محکوم کرده است.

این گفتار، دروغ‌پردازی محض در زمینهٔ تاریخ اجتماعی و طبیعی است. این طبیعت نبود بلکه جامعه طبقاتی بود که مردان را فراتر و زنان را فروتر گردانید. مردان، فرادستی اجتماعی خویش را در مبارزه و پیروزی علیه زنان به‌دست آوردند. اما این مبارزهٔ جنسی بخشی از یک مبارزه بزرگ اجتماعی بود ـ فروپاشی جامعه اولیه و پدیدار شدن جامعه طبقاتی. فرودستی زنان حاصل سیستم اجتماعی بود که نابرابری‌ها، فروتری‌ها، تبعیض‌ها و تحقیرهای بی‌شمار دیگری را آفرید و رواج داد. اما آنان این تاریخ اجتماعی را پشت این افسانه که زنان به‌طور طبیعی از مردان فروترند، پنهان کرده‌اند.

این جامعه طبقاتی بود نه طبیعت که زنان را از حق مشارکت در وظایف اجتماعی بازداشت و تأکید اصلی بر وظایف حیوانی ـ مادری‌شان را جایگزین آن کرد. محرومیت اجتماعی زنان از خلال افسانهٔ دوسویه انجام گرفت. از یک‌طرف، مادریْ ناتوانی بیولوژیکی را نشان می‌داد که از اندام‌های مادرانه زنان ناشی می‌گردید. از طرف دیگر، در کنار این، ماتریالیسم عامیانه، مادری را اغلب رمزآلود معرفی می‌کرد. آنان برای تسکین موقعیت اجتماعی و شهروندی درجه دوم زنان، مادران را ستایش کردند، هالهٔ تقدس پوشاندند و از «غرایز» ویژه،

احساس‌ها و دانشی برخوردار کردند که همیشه فراسوی درک مردان بود. تقدّس و تحقیر اجتماعی دو روی همان سکهٔ محرومیت اجتماعی زنان در جامعه طبقاتی هستند.

اما طبقه‌ها همیشه در جامعه وجود نداشته‌اند؛ و تنها بیشتر از چند هزار سال پیشینه ندارند. مردان همیشه جنس برتر نبودند، زیرا آنان همواره رهبران فرهنگی، صنعتی و روشنفکری نبودند. درست برعکس، در جوامع اولیه، زنان نه‌تنها تحقیر و تقدس نمی‌شدند، بلکه رهبری فرهنگی و اجتماعی را نیز در اختیار گرفته بودند.

جامعه اولیه بر پایه مادرسالاری سامان یافته بود ـ همچنان که از نامش مشخص است ـ و زنان در آن نظام، رهبری اجتماعی را عهده‌دار بودند و امور جامعه را سامان می‌دادند. اما تمایز بین دو نظام اجتماعی، فراتر از وارونگی نقش رهبری دو جنس است. رهبری زنان در جامعه اولیه براساس محرومیت اجتماعی مردان بنیان نگذاشته شده بود. برعکس، جامعه اولیه هرگونه نابرابری‌های اجتماعی، فرودستی‌ها یا تمایزات اجتماعی را به رسمیت نمی‌شناخت، و کاملاً تساوی‌خواه بود. در واقع، از درون رهبری زنان بود که مردان از شرایط عقب‌مانده‌تر به نقش بالاتر اجتماعی و فرهنگی دست یافتند.

در جوامع اولیه، مادر بودن نشان پستی و بلایا نبود، بلکه بیشتر موهبت بزرگ طبیعی محسوب می‌گردید. مادری به زنان قدرت و حیثیت اجتماعی می‌داد ـ و برای این کار دلایل بسیار خوبی وجود داشت.

انسانیت از رشد تکاملی سلسله حیوانی پدید آمد. طبیعت تنها به یکی از جنس‌ها، یعنی زن، اندام‌ها و عملکردهای مادری بخشیده بود. این

موهبت بیولوژیکی پل طبیعی انسانیت را فراهم کرد. رابرت بِری فالت این موضوع را در کتاب خویش به نام مادران به تفصیل شکافته است. این زن بود که مسئولیت و مراقبت از تغذیه، پرستاری و حمایت از خردسالان را عهده داشت.

هرچند، همان طور که مارکس و انگلس اظهار داشته‌اند، تمام جوامع در گذشته و حال بر پایهٔ کار بنا شده‌اند. بنابراین، تنها توانایی زنان در زاییدن نبود که نقش قاطع در تاریخ اجرا کرد، چون همهٔ حیوانات ماده نیز می‌زایند. برای نوع انسانی تعیین‌کننده این بود که مادری به کار منجر گردید، و از تلفیق مادری و کار نخستین نظام اجتماعی انسان پدیدار شد.

در تاریخ برای نخستین بار مادران کار را آغاز کردند، و به همین طریق مسیر بشریت را گشودند. آنان تولیدکنندگان اصلی، کارگران، کشاورزان و رهبران علمی، معنوی و حیات فرهنگی جامعه بودند. و همهٔ این مزایای اجتماعی به دلیل مادر بودن آنان بود، چون که مادری با کار تلفیق بود. این تلفیق هنوز هم در زبان‌های مردمان اولیه‌ای جاری است که اصطلاح «تولیدگر ـ زاینده» رابه جای مادر به کار می‌برند.

از مباحث فوق نباید چنین نتیجه گرفت که زنان به‌طور طبیعی جنس برتر هستند. هر جنس از تکامل طبیعی پدید آمده است، و هریک نقش ویژه و حیاتی خویش را بازی می‌کنند. هرچند، اگر ما همان معیار «رهبری اجتماعی» را که برای زنان گذشته به کار می‌بریم امروز برای مردان استفاده کنیم باید بگوییم که زنان به لحاظ گسترهٔ زمانی مدت بیشتری در رهبری اجتماعی نقش داشتند.

هدف این است که یکبار برای همیشه به این افسانهٔ رایج جامعه طبقاتی که زنان به‌طور طبیعی و ذاتی فرودست‌تر از مردان هستند پایان داده شود.

مؤثرترین راه برای نشان دادن این موضوع این است که مواردی از سابقه کار زنان اولیه را بیان کنیم.

کنترل مواد غذایی

تقاضای غذا از ضروری‌ترین نیاز هر جامعه است. هیچ شکل بالاتری از کار ممکن نمی‌شود مگر آن که مردم به غذا نیاز داشته باشند. در حالی که حیوانات بر اساس شکار روزانه زندگی می‌کنند، اگر انسان بخواهد پیشرفت و توسعه کند باید تا اندازه‌ای ذخیره مواد غذائی خویش را کنترل کند. به این معنی که تنها خوراک کافی برای امروز بلکه اضافی برای فردا نیز فراهم آورد و توانایی نگهداری ذخیره برای مصرف آینده را نیز داشته باشد.

از این نقطه نظر، تاریخ انسان می‌تواند به دو دوره متمایز تقسیم شود: دوره گردآوری خوراک، که صدها هزار سال طول کشید، و دوره تولید که با اختراع کشاورزی و پرورش دام شروع شد و بیش از هشت هزار سال از عمر آن نگذشته است. معمولاً آن را تقسیم جنسی یا تقسیم کار بین زن و مرد توصیف می‌کنند. کودکان وقتی به سن بلوغ می‌رسیدند به سهم خودشان در کار کمک می‌کردند، دختران کارهای مربوط به زنان و

پسران کارهای مربوط به مردان را یاد می‌گرفتند. ماهیت این نوع تقسیم کار جنسی در روش‌ها و انواع گردآوری خوراک متفاوت بود. مردانْ شکارچیان شکار بزرگ بودند ـ کاری تمام‌وقت که آنان را برای مدت کوتاه‌تر یا طولانی‌تر از خانه یا چادر دور می‌کرد. زنان نیز تولیدات گیاهی اطراف چادر یا محل سکونت‌شان را جمع می‌کردند.

اکنون باید این نکته را دریافت که به‌جز نواحی مخصوص معدود در جهان در مراحل تاریخی معین، بیشترین منابع تأمین ذخایر غذایی حیواناتی نبودند که توسط مردان فراهم می‌آمدند بلکه سبزیجاتی بودند که توسط زنان تهیه می‌شدند.

رقابت جنسی پدیده‌ای طبیعی یا اجتماعی؟

پژوهش‌های علوم زیست‌شناسی و انسان‌شناسی به‌وضوح تأیید می‌کنند که رقابت جنسی بین زنان در طبیعت و جامعه‌های اولیه وجود نداشته است. تنها پس از ظهور جامعه طبقاتی پدید آمده است و پیش از آن یعنی تقریباً پس از گذشت یک‌میلیون سال از تکامل انسان هنوز ناشناخته بود.

در سراسر دنیای حیوانیْ رقابت جنسی بین جنس ماده برای جلب توجه جنس نر وجود ندارد. تنها رقابت جنسی معمول در دنیای حیوانی این است که جنس نر برای تصاحب جنس ماده به طور طبیعی با همدیگر می‌جنگند. این کارْ روش ساده طبیعت برای اطمینان از تداوم گونه‌ها است. اما به علت تأثیرات ویرانگر آن بر همکاری اجتماعی، ویژگی رقابت جنس نر در شکل‌گیری و تحکیم سازمان اجتماعی نخستین یعنی «کمونیسم اولیه» از بین رفت.

عدم وجود رقابت بین جنس ماده در طبیعت یکی از عللی بود که زنان را قادر ساخت رهبری نظام اجتماعی اولیه را به‌دست گیرند. نظم

اجتماعی آفریده آنان برای رفع نیازهایشان از روابط ویرانگر رقابت عاری بود. نبودن رقابت جنسی یا حسادت بین زنان ابتدائی حتی توسط بسیاری از انسان‌شناسان محافظه‌کار نیز به‌طور ضمنی پذیرفته شده است، اگرچه آنان اغلب با شگفتی آن را ویژگی توحش یا رسم جالب در نظر می‌گیرند.

بعدها جامعه طبقاتی پدید آمد که براساس روحیه ثروت‌اندوزی و رقابت بود، زنان در آن به سبب وابستگی به مردان مورد تحقیر اجتماعی واقع می‌شدند. در کنار مبارزهٔ رقابت‌آمیز مردان برای کسب دارائی و ثروت اجتماعی، مبارزهٔ رقابت‌آمیز زنان برای تصاحب مردان ثروتمند و دارای قدرت شکل گرفت. اما این بلای اجتماعی رقابت جنسی تحمیل شده بر زنان هیچ چیز طبیعی درباره آن نداشت. کاملاً «ساختگی» بود و به‌ضرورت شرایط و تاریخ آفریده شده بود.

رقابت جنسی بین زنان با ظهور سکس یا «بازار» ازدواج به‌وجود آمد. بازار جنسی جزئی از بازار کالا است که در کلْ بنیان جامعه طبقاتی سرمایه‌داری را می‌سازد. با توسعه جنس به‌مثابه کالا، معیار زیبایی زن بتدریج از زیبایی طبیعی به شکل مصنوعی یا مد درآمد. البته این فرایند غیرطبیعی در جامعه معاصر به اوج خویش رسیده است.

در دوران نخستین مبادله پایاپای، زنان را با گله‌های گاو مبادله می‌کردند. زیبایی و سلامتی زنان همانند گله گاو در افزایش درآمد مؤثر بود. هر دو برای تولید و بازتولید زندگی جامعه مورد نیاز و تحسین بودند، سالم‌ترین و زیباترین آنان بهتر می‌توانستند وظایف مربوطه به خویش را انجام دهند.

سپس، با تحکیم پدرسالاری و جامعه طبقاتی، مردان ثروتمند زنان را به‌مثابه جزئی از دارائی تلقی کرده و اطراف خویش جمع کردند. رسم آرایش زنان در جامعه بوجود آمد و معشوقه‌ها را با تزئینات و آرایش‌هائی به همان روش و دلیل کاخ آراستند. این مورد اخیر در کاخ‌های آسیائی و حرمسراها به حد اوج خود رسید. زنان دارائی جنسی بودند و شاهزاده‌ها و خان‌ها هر چه‌قدر بیشتر از این کالاهای لوکس داشتند گواه بر قدرت بالای توانمندی ثروت آنان بود. در این مرحله، رقابت جنسی بین زنان تحت تأثیر رقابت مردان برای گردآوری چنین دارائی در سایه قرار گرفت. زنان خودشان چون کالاها یا دارائی محسوب شدند.

به محض آن که تک‌همسری جایگزین چندهمسری شد و ملاحظات مالی اساس ازدواج گردید، زنان ثروتمند در رقابت جنسی با زنان فقیر امتیاز بیشتری به‌دست آوردند. وارث زن ثروتمند، بدون توجه به زیبایی و سلامتی او، برای مردی که ثروت جمع می‌کرد همسر محبوبی بود. برعکس، مرد اگر به انتخاب خویش بود زن زیباتر را برمی‌گزید، اما ملاحظات مالی همیشه در درجه اول انتخاب بود. این ازدواج‌ها که با درهم‌آمیزی دارائی دو طرف انجام می‌گرفت، بین خانواده‌های زوج با رسوم کاسبانه برگزار می‌گردید و به تمایلات و آرزوهای فردی طرفین تنها اشاره‌ای ناچیز داشت. این نوع ازدواج‌ها از طریق گفت‌وشنود میان خانواده یا واسطهٔ ازدواج انجام می‌گرفت، و عموماً به ضرورت در سراسر دوران کشاورزی که زمین دارائی محسوب می‌گردید عمدتاً به قدرت خویش باقی بود.

سپس نظام سرمایه‌داری، روابط پولی و تجارت آزاد پدید آمد. در این مرحله، تجارت آزاد نه‌تنها در رقابت «کار آزاد» و رقابت تجاری بلکه در رقابت جنسی زنان نیز مؤثر واقع گردید. میان ثروتمندان، در واقعیت، هم‌آمیزی ازدواج چون شکلی از هم‌آمیزی مالی همچنان ادامه یافت، طوری که اغلب تشخیص آن دو از هم ناممکن می‌نمود. در واقع، با پدید آمدن سرمایه‌داری انحصاری، دو نوع هم‌آمیزیْ پول‌سالاران حاکم را به شصت خانواده امریکائی محدود کرد.

اما در امریکا، که تقریباً از آغاز پیدایش خویش اساساً نظام بورژوائی داشت، جامعه ویژگی‌های خاص خودش را پیدا کرد. مرد پولدار توانست از خاستگاه طبقاتی‌اش جدا شود، و این برخلاف اروپای فئودالی بود که امتیازات طبقاتی از بدو تولد به‌وجود می‌آمد. بنابراین در دوران رونق سرمایه‌داری، کارگر مرد یا طبقه متوسط توانست به لحاظ شانس ثروتمند گردد و موقعیت طبقاتی خویش را تغییر دهد.

موارد پیش گفته درباره زنان نیز کاملاً مصداق دارد. او می‌تواند به‌طور اتفاقی یا حتی به لحاظ زیبایی با مرد میلیونری ازدواج کند و موقعیت طبقاتی خویش را دگرگون سازد. این افسانه «پری سیندرلا»، سبک سرمایه‌داری امریکائی، در ازدواج دختر یک معدنچی با یک امریکائی ثروتمند که بعداً طلاق گرفت و صاحب نفقه چند میلیون دلاری گردید، به‌طور روشن خود را آشکار می‌کند.

این ویژگی‌های زندگی آمریکائیْ زمینهٔ روانی ـ اجتماعی را برای بازار کالای انبوه، بازار جنسی انبوه و رقابت جنسی انبوه میان زنان به‌وجود آورد. درست همان طور که داستان‌های «هوراشیو آلگر»

راهنمای مردان شد که چگونه از ژنده‌پوشی به ثروت دست یابند، داستان‌های رمانس نیز به زنان فرا آموخت که چگونه به پسر کارفرما نزدیک شوند و با او ازدواج کنند، یا حتی با خود کارفرما نیز این کار را انجام دهند. تمام هم و غمشان فقط این بود که به بازار لوازم زیبایی بروند و کالاهایی را بخرند که تغییر چهرهٔ سیندرلا به شاهزاده را تضمین می‌کرد.

دنیای مد و لوازم آرایش با امکانات نامحدود در عمل معدن طلای سرمایه‌دار شد. بازرگانان تنها می‌بایست به‌طور مرتب مُدها را عوض کنند تا وسایل کمک به زیبائی را بیشتر و تازه‌تر به بازار عرضه کنند و پولدارتر و پولدارتر شوند. از این رو، در سرمایه‌داری مدرن فروش زنان به‌مثابه کالاها جای خود را به فروش کالاها به زنان داده است. مطابق با این، این افسانه را شایع کرده‌اند که زیبائی به مد بستگی دارد و چون زنان مد یکسان دارند بنابراین به زیبایی یکسان نیاز دارند.

زنان و خانواده در پویهٔ تاریخ

انسان‌شناسی یکی از رشته‌های جوان‌تر علوم اجتماعی است. حدود بیش از صد سال از عمر آن گذشته است. در آغاز بنیانگذاران انسان‌شناسی آن را به‌مثابه علم خاستگاه‌ها و تکامل اجتماعی در نظر می‌آوردند. آنان در بررسی‌های خویش امید داشتند که تکامل انسان را از آغاز تا دوره تمدن، یا دوره تاریخی دنبال کنند. بنابراین، انسان‌شناسی را می‌توان مطالعه «پیش از تاریخ» توصیف کرد.

اما درست به‌علت آن که انسان‌شناسی علم تکامل بود، یک‌سری بحث‌های تندی درباره آن درگرفت. این علم مانند زیست‌شناسی، که حدود همان زمان در قرن نوزدهم مورد توجه واقع بود، پنداشت‌های نادرست رایج درباره گذشته انسان را به‌شدت تکان داد، و تعصب ضد علمی در مورد زنان را به‌آرامی کنار نهاد. از این رو، نیروهای محافظه‌کار اجتماعی آن را چون علم بالقوه ویرانگر ارزیابی کردند و در راه پیشرفت آزادانه و کامل آن موانع مختلف بوجود آوردند.

نخستین جدل بین جزم‌اندیشی کهن و کشف علمی در باستان‌شناسی

اتفاق افتاد. مطابق کتاب عهد عتیق، انسان نه‌تنها دارای منشأ الهی است بلکه تاریخ کوتاهی کمتر از ۵۰۰۰ سال دارد. هرچند که، استخوان‌های فسیل شده و ابزارهایی که باستان‌شناسان پیشگام در حفاری به‌دست آوردند نشان دادند که زندگی بشر میلیون‌ها سال پیش از آن تاریخ شروع شده بود. این امر جزم‌های دینی را به چالش طلبید و اندیشه‌های متداول قرن گذشته را دچار تحجّر گردانید، در ابتدا این یافته‌ها را تحقیر کردند و به باد تمسخر گرفتند. تنها پس از چندین دهه و گردآوری شواهد فراوان، مقاومت در برابر آن به‌کلی رنگ باخت. امروزه جهان علم پذیرفته است که حیات بشر یک‌میلیون سال پیش یا بیشتر از آن شروع شده و پیش از آن‌که تکامل یابد و به «انسان اندیشه‌ورز» تبدیل گردد به شکل «انسان‌گونه» وجود داشته است.

جدال بزرگ بعدی علیه ابهام‌گرایی در حیات انسان با نظریه تکامل حیات داروین شروع شد، که منشأ حیوانی بشر را به‌طور آشکار مشخص کرد. این کشفیات ضربه‌های جدی‌تری به جزم‌اندیشی‌ها وارد کرد و تا دورترین تاریخ‌های گذشته انسان دامنه یافت، و اثبات کرد که انسان از تکامل شاخه‌ای از گونه‌های بالاتر جهان حیوانی بوجود آمده است. خشم و هیاهوئی که درباره این نظریه تکاملی در آن زمان اوج گرفت تا چندین نسل همچنان ادامه داشت. در بعضی ایالت‌های امریکا مطابق قانونْ آموزش نظریه تکامل ممنوع اعلام گردید. تنها امسال (سال سخنرانی) بود که ایالت آرکانزاس به زور لگد و داد و بیداد به معیارهای قرن بیستم آورده شد، و این زمان بود که مبارزه شجاعانه معلم زنی مقامات ایالت را مجبور کرد تا آموزش نظریه تکامل در مدارس را قبول

کنند. مقاومت در برابر این نظریه در بسیاری از جاهای روشن‌اندیش خیلی زودتر از این زمان‌ها درهم شکسته شده بود. امروزه نظریه داروین در پژوهش‌های علمی انسان‌های اولیه، فرضیه‌ای پایه‌ای محسوب می‌گردد.

کاهش این مناقشه‌های ایدئولوژیکی که در اساس در تضاد با اندیشه‌های جزمی دینی بود، نتوانست اختلاف‌هایی را که پیرامون علم جوان انسان‌شناسی شکل گرفته بود، به‌طور اصولی حل کند. این کشمکش بیش از اندازه طولانی شد که تا به امروز نیز همچنان ادامه دارد، البته امروزها بیشتر نه در عرصه مذهب بلکه در جامعه‌شناسی این روند به تداوم خویش ادامه می‌دهد. نتایج بدست آمده از بنیانگذاران انسان‌شناسی نشان داد که جامعه پیش از دوران ما کاملاً نوع متفاوتی داشته است، و در برخی زمینه‌های معین روابط بشری، البته نه در همهٔ زمینه‌ها، بر جامعه ما برتری داشته است، زیرا سازمان اجتماعی جامعه اولیه مبتنی بر دموکراسی واقعی، برابری کامل و تساوی جنسی بین زن و مرد بود.

نیروهای سرمایه‌داری نمی‌توانند علوم انسان‌شناسی و اقتصادی را که واقعیت‌های استثمار وسرکوب مردان و زنان کارگر را به‌درستی تبیین می‌کنند تحمل کنند. بنابراین تعجب‌آور نیست که مکتب‌های جدید انسان‌شناسی قرن بیستم روش‌ها و دریافت‌های مکتب‌های محققان پیشرو را رد کرده و علوم را به سمت و روند بسیار متفاوت با آن گردانده‌اند.

تجدیدنظرطلبانْ انسان‌شناسی را از جایگاه برجسته و درخشان آغازین‌اش به‌مثابه علم تکامل اجتماعی به فهرست توضیحات صرف

«تنوع» فرهنگ‌ها تنزل دادند. بسیاری از مردم، از جـمله دانشـجویان انسان‌شناسی، اطلاعات انـدکی از ایـن تـحول دارنـد، پس لازم است چگونگی اتفاق را کمی شرح دهیم.

دو انسان‌شناس ممتاز قرن نوزدهم، لوئیس مورگان در ایالات متحد و ادوارد تیلور در انگلستان بودند. آنان و همکاران‌شان در رویکرد بـه موضوع، تکامل‌گرا بودند و مبنای کارشان بر این اساس بود که انسان از میان رشته‌هائی از مرحله‌های پیشرفته‌ای تحول یافته بود که از دنـیای حیوانی به تمدن طی کرده است. آنـان در اصـل مـاتریالیست بـودند، پژوهش‌های‌شان را با فعالیت‌های نـیروی کـار در تأمـین ضـروریات وسایل آسایش زندگی شروع کردند و بـراسـاس زیـربنای اقـتصادی، نهادهای فراساختاری، رسوم‌ها، ایده‌ها، و بـاورهای مـردمان اولیـه را تحلیل کردند.

موفق‌ترین شارح این روش تکاملی و ماتریالیستیْ لوئیس مورگان بود، که آن را برای تبیین سه مرحله عمدهٔ پیشرفت انسانی: از تـوحشِ میان بربریت تا تمدن به‌کار برد. امروزه حتی می‌توانیم برای هریک از سه دوره مقیاس‌های زمانی تعیین کنیم. توحش اولیه‌ترین و طولانی‌ترین دوره بود که تقریباً ۹۹ درصد زندگی انسان بر کره زمین را شامل می‌شود. دوره بربریت حدود ۸۰۰۰ سال پیش با کشاورزی و دامداری آغاز شد، و عصر تمدن نیز ۵/۰۰۰ سال پیش یا پیش‌تر شروع گردید.

قابل توجه است که مارکس و انگـلس، بـنیان‌گذاران سـوسیالیسم علمی، از کارهای داروین و مورگان بسیار متأثر شده و الهام گرفته‌اند. مارکـس آن‌چنان از کار داروین تأثیر گرفت که می‌خواست اصلی‌ترین

اثر خویش یعنی سرمایه را به او تقدیم کند. سپس انگلس به این سئوال کلیدی، که داروین آن را مطرح کرده اما نتوانسته بود پاسخ گوید، جواب داد: چه‌طور نیاکان ما از میان میمون‌انسان‌نماهای عالی به انسان‌های اولیه تغییر شکل دادند؟ انگلس در مقاله «نقش کار در تبدیل میمون به انسان» توضیح داد که فعالیت‌های کار منظم بود که «انسان‌نما» را به «انسان‌واره» تبدیل کرد. او نخستین کسی بود که در این طرح کلی مطالب آن چیزی را ارائه کرد که به‌درستی «نظریهٔ کارْ منشاء اجتماعی» خوانده می‌شود. در ادامه مطلب خواهیم دید که این موضوع با «مسئله زن» رابطهٔ مهمی دارد.

در زمینهٔ انسان‌شناسی، جامعه‌شناس روسی **ماکسیم کووالفسکی** کتاب جامعه باستانی مورگان را از ایالات متحد برای مارکس آورد. مارکس بی‌درنگ شروع به یادداشت‌برداری از آن کتاب کرد تا نتایج خود را درباره دوره اولیه تکامل اجتماعی تشریح کند. پس از مرگ مارکس، انگلس در کتاب مشهور خود «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که در سال ۱۸۸۴ منتشر شد، آن مسائل را به‌دقت پیگیری کرد. او در مقدمهٔ اول کتابش نوشت: در آمریکا، مورگان مفهوم ماتریالیست تاریخی را به شیوه‌ای نوین کشف کرد که مارکس چهل سال پیش سرمنشاء آن را داده بود.

در کتاب انگلس، تضاد شدید بین جامعهٔ بی‌طبقه اولیه و جامعه طبقاتی عصر ما برجسته شد، و از نوشته‌های انسان‌شناسانی چون مورگان، تیلور، ریورز و دیگران به این نتیجهٔ جامعه‌شناسانه رسید که انسان‌شناسان مذکور در جست‌وجوی جامعه تساوی‌خواه نبودند و به

ذهن‌شان خطور نمی‌کرد که چنین جامعه‌ای هرگز وجود داشته باشد. اما، به‌مثابه محققان دقیق به‌درستی نتایج پژوهش خود را گزارش دادنـد، و کشف کردند که بنیادی‌ترین نهادهای طبقاتی جامعه ما پس از جـامعه وحشی اولیه بوجود آمدند. انگلس در کتابش این مسائل را کامل توضیح داده است.

نخست، در جامعه اولیه ابزار تولید در مالکیت مشترک بود و هر عضو جامعه به‌طور مساوی با دیگرانْ زندگی خود را تأمین می‌کرد. و این از اساس با جامعه ما متفاوت بود. طبقه حاکم ثروتمندی وجود نداشت که بر فراز جامعه قرار گیرد و برای افزایش قدرتْ طبقه کارگر را استثمار کند. در نتیجه، مورگان و سایرین جامعه اولیه را نظام «کمونیسم اولیه» نامیدند.

دوم، دستگاه‌های سرکوب دولتی با مردان مسلح و پلیس وجود نداشت تا عامل اجرائی طبقه حاکم و ثروتمند باشد و زحمتکشان را مطیع آنان گرداند. جامعهٔ طایفه‌ای اولیه خودگردان و دموکراتیک بود، در آن‌همه اعضاء جامعه با هم برابر بودند، و این برابری شامل حال زنان نیز می‌شد.

سوم، در حالی ساختار جامعه طبقاتی ما پدرسالار است که واحد آن خانواده پدری است، جامعه اولیه مادرسالاری بود و واحد آن ژن‌های مادری یا طایفه بود، علاوه بر این، تقویت برتری مردانه با این افسانه که زنان از جنس فروتری هستند، تنها در جامعه طبقاتی پدرسالار ما وجود دارد. در نظام اولیه مادرسالاری که اشتراکی بود سلطه یک جـنس بـر جنس دیگری وجود نداشت، همان طور که سلطه طبقه حاکم ثروتمند بر توده کارگران نبود.

سرانجام، انسان‌شناسان پیشگام کشف کـردند کـه واحـد خـانواده،

آن‌طور که ما می‌شناسیم در تاریخ بشر وجود نداشته است. جامعه قبیله‌ای از شبکه‌های طایفه‌ها ترکیب یافته بود، و هریک دارای برادران و خواهران اجتماعی بودند. تحتِ نظام رده‌بندی خویشاوندی، تمام اعضاء جامعه نه از طریق پیوندهای خانوادگی جداگانه بلکه از راه ارتباط‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای هویت اجتماعی پیدا می‌کردند.

بدین ترتیب، انسان‌شناسان اولیه با به‌کار بردن روش تاریخی مقایسه‌ای، نادانسته نهادهای اصلی جامعه سرمایه‌داری معاصر را با کشف فقدان کامل آن‌ها در جامعه اولیه، مورد توجه محققان قرار دادند. این یافته‌ها به‌طور کاملاً مناسب، عنوان کتاب انگلس: «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» قرار گرفت. انگلس تأکید کرد که زمانی که نهادهای طبقاتی در جامعه وجود نداشتند، زنان در جامعهٔ موقعیت اجتماعی بالاتری را در اشتغال خویش داشتند، از استقلال و آزادی برخوردار بودند، که این در تضاد کامل با تحقیر اجتماعی و فرودستی زنان در جامعه طبقاتی معاصر قرار دارد.

آشکار شدن تضاد عمیق بین دو نظام اجتماعی ـ نظام تساوی خواه اولیه و نظام ستمگر سرمایه‌داری ـ ضربه‌های نابودکننده‌ای بر افسانه‌های بنیادی رایج در فرهنگ ما زد. مشکل است بگوییم کدام‌یک از آن‌ها برای صاحبان قدرت ترس و وحشت به‌بار آورد: این حقیقت که جامعه اولیه اشتراکیْ تساوی‌خواه و دموکراتیک بود؛ یا این حقیقت که مادرسالار بود، و در آن زنان صاحب‌نفوذ اجتماعی برتر و مورد احترام جامعه بودند، و به همان اندازه شواهد نگران‌کننده این بودند که می‌گفتند که نهاد خانوادهٔ پدری برای همیشه وجود داشته، در واقع به لحاظ

تاریخی دیر رسیده بود، و منشاء آن همزمان با تغییر نظم اجتماعی مادرسالاری به پدرسالاری بود.

این دریافت‌ها، و حتی بیشتر از آن، نتایج رادیکالی که مارکسیست‌ها از آن‌ها بیرون کشیدند منجر به برخوردهای درازمدت و تلخ بین مکتب‌های متضاد انسان‌شناسی گردید. گرایش‌های جدیدی که در قرن بیستم پدید آمد یافته‌ها و روش‌های محققان بنیان‌گذار انسان‌شناسی مانند مورگان، تیلور و دیگران را کهنه و از مد افتاده قلمداد کرد. اگرچه این مکتب‌ها به گرایش‌های متفاوت تقسیم می‌شوند، از میان آن‌ها می‌توان «انتشارگرایان»، «فونکسیونالیست‌ها» و «ساختارگرایان» را نام برد، اختلاف بین آن‌ها در مقایسه با مخالفت‌شان با رویکردهای تاریخی یا ماتریالیستی کمتر است. دیدگاه‌های آنان را شاگردان «فرانس بوآس» در ایالات متحد، «رادکلیف براون» در انگلستان و «لوی استراس» در فرانسه به‌خوبی ارائه کرده‌اند.

توصیف‌گرایان مفهوم یکپارچهٔ پیشرفت تاریخی انسان را رد کرده و بررسی خود را بیشتر به گروه‌های جداگانه مردمان جامعه اولیه محدود کرده‌اند، و آن‌ها را با یکدیگر یا با جامعه متمدن مقایسه می‌کنند. هدف اصلی آن‌ها اثبات این نکته است که همیشه فرهنگ‌های متفاوت و متنوع وجود داشته است. این حقیقت انکارناپذیر است. اما چنین بینش ابتدائی نمی‌تواند مانع نیاز علم پیشرفته برای استقرار مرحله‌های توسعهٔ اجتماعی‌ای باشد که بشر در دوران تکامل پیچیده و طولانی خود درنوردیده است. پروفسور «لسلی. وایت» از دانشگاه میشیگان درباره توصیف‌گرایان چنین می‌گوید:

علاوه بر ضد ماتریالیست بودن، ضد روشنفکر یا ضد فلسفه نیز هستند، با توجه به این که با تحقیر نظریه‌پردازی می‌کنند، ضد تکامل‌گرا هستند. مأموریت آن‌ها این بوده است که نشان دهند قوم‌شناسی قانون و مفهوم ندارد، هماهنگی و عقل در پدیده فرهنگی وجود ندارد، به گفتهٔ ر.ج.لووی، شاخص‌ترین نماینده این فلسفه، تمدن صرفاً «معجون در هم» یا «آش شله‌قلمکار بی‌برنامه» است. (فلسفه برای آینده)

در واقع، این «معجون در هم» نه در تاریخ و نه پیش از تاریخ بلکه در ذهن‌ها و روش‌های این انسان‌شناسان وجود دارد. آن‌ها روند تاریخی یکپارچه را به شکل آش شله‌قلمکاری از داده‌های توصیفی درآورده‌اند. در انجام این کار، اولین و طولانی‌ترین دوره تاریخ بشر ـ دوره نظام مادرسالاری سازمان اجتماعی ـ را حذف کرده‌اند. درست همین دوره است که اطلاعات اساسی برای درک مسائل زنان و خانواده را به ما می‌دهد. بررسی این جنبهٔ پیش از تاریخ را ادامه می‌دهیم.

یکی از افسانه‌های مورد علاقه جامعه ما این است که زنان به لحاظ طبیعت از جنسِ فروترند، به این دلیل که وظایف زادن فرزندانشان را عهده‌دارند. وقتی این قصه روز به روز معمول‌تر می‌شود، زن در خانه زمین‌گیر می‌شود، او باید از بچه‌اش نگهداری کند؛ بنابراین جای زن در خانه است. وقتی او «موجود خانه» شد به‌طور مسلم از نظر اجتماعی «هیچ کس» یا «جنس دوم» محسوب شد، در حالی که مردانْ پیشگام حیات اقتصادی، سیاسی و روشنفکری جامعه‌اند، جنس برتر در نظر می‌آیند. براساس این تبلیغات پدرسالارانه، وظایف مادری زنان برای

توجیه نابرابری زن و مرد و تحقیر اجتماعی موقعیت پایین‌تر شغلی آنان به‌کار می‌رود.

کشف موقعیت رهبری زنان در جامعه اولیه مادرسالارانه، این افسانه سرمایه‌داری را به چالش طلبید. زنان دوره توحش بچه می‌زائیدند، آزاد و مستقل بودند، و درست در کانون اجتماع و حیات فرهنگی قرار داشتند. این موضوع بر نقطه حساسی انگشت می‌نهد، زیرا نه‌تنها «مسئله زن» بلکه «خانواده مقدس» را نیز شامل می‌شود. با کشف این حقیقت که در کنار سایر برابری‌ها و آزادی‌ها، زنان به‌سان مردان روابط جنسی آزادانه داشته‌اند، تضاد بین دو جامعه تشدید گردید، زیرا در جامعه مردسالار ما محدودیت‌های رفتار جنسی فقط برای زنان وجود دارد.

ویژگی دیگر جامعه اولیه که پذیرش آن را دشوار می‌یافتند، این حقیقت بود که مردمان اولیه برای کودکانْ پدر و مادر جداگانه نمی‌شناختند و برای این مسئله هم اهمیت قائل نبودند. کودکان نه مانند سایر اقلام در مالکیت خصوصی کسی بودند و نه مطابق ثروت، طبقه، یا نژاد خانواده به همدیگر بیگانه بودند. همه بزرگسالان در اجتماع طایفه‌ای، خودشان را پدر و مادر اجتماعی همه کودکان تلقی می‌کردند و به طور مساوی وسایل لازم آنان را تأمین می‌کردند. وضعیت تکان‌دهنده و محرومیت جامعه امروز ما که از یک‌سو بچه‌ای در ناز و نعمت و دیگرسو فراموش شده، بیمار و گرسنه است وجود نداشت. در جامعه اشتراکی آنان، که هنوز خانوادهٔ منفرد وجود نداشت، دانستن این که چه کسی پدر یا مادر بیولوژیکی است، بی‌ربط و غیرمهم بود.

پذیرش یافته‌های آزاردهنده سخت بود و با مقاومت شدید روبه‌رو

می‌گردید. نظرات مخالفان را می‌توان در دو گفته خلاصه کرد: ۱. نهاد مادرسالاری جامعه هرگز وجود نداشته است؛ زنان وحشی مانند خواهران متمدن امروزی‌شان تحقیر می‌شدند. مهمترین مطلب آن است که در «تنوع» فرهنگ‌ها، برخی گروه‌ها رسم شگفت خویشاوندی مادرتباری و تبار را اختیار کرده بودند، با وجود این، چرا و چگونه این رسم عجیب و غریب به‌وجود آمده بی‌توضیح رها شده است. ۲. خانواده هسته‌ای که ما امروز آن را به‌خوبی می‌شناسیم و انسان‌شناسان و مارکسیست‌ها درباره آن بسیار گفته‌اند، پدیدهٔ دیرهنگام تاریخ نبود، همیشه وجود داشته و همیشه خانواده پدری بوده است.

این دو پیشنهاد که مادرسالاری هرگز وجود نداشته و خانواده پدری وجود داشته است، با هم تداوم یافته‌اند. آن‌ها مانع اصلی پیشرفت تئوریکی بیشتر انسان‌شناسی و دستیابی به تصویر واقعی تاریخ اولیه زنان هستند. بنابراین، برخی از شواهد برتری نظام مادرسالاری سازمان اجتماعی را خلاصه بررسی می‌کنیم.

اصطلاح «مادرسالاری» پس از چاپ پژوهش «جی.جی.باکوفن» به نام Das Mutterrecht[1] در سال ۱۸۱۶ بود، که رواج یافت و توجه پژوهشگران را به موقعیت عالی زنان در جامعه باستانی جلب کرد. در کوشش برای دستیابی‌به دلیل آن، به این نتیجه رسیدند که چون روابط جنسی آزاد رواج داشته و پدرانِ کودکان ناشناخته بودند، سبب تثبیت موقعیت رهبری زنان در دوره‌ای گردید که او آن را «حق مادری» نامید. در اساس، این تز بر تأکید روی نقش‌های زایمان زنان بود که آن را

---

۱. حق مادری.

چون منابع قدرت‌شان تلقی می‌کرد. اما این تز متناقض بود، زیرا دلیل اصلی‌اش برای پایین بودن موقعیت اجتماعی زنان، نقش تولیدمثل آنان بود. پس، چه‌طور نقش مادری که ما آن را دلیل اصلی عقب‌ماندگی زنان می‌دانیم، در جامعه اولیه چنان موقعیت برتری را به آنان داد؟

این راز بغرنج تا سال ۱۹۲۷ که «رابرت بری‌فالت» پژوهشِ «مادران» خویش را منتشر کرد، بی‌پاسخ ماند. او نشان داد که زنان در جامعه اولیه رهبری‌شان را به سادگی به دست نیاوردند. زیرا آنان بازآفرینندهٔ زندگی نوین و تولیدکننده ضروریات زندگی بودند. به عبارت دیگر، در لحظهٔ معینِ مبارزه برای بقای زندگی، تغذیه و نگه‌داری فرزندان‌شان، فعالیت‌های کارگری را پیشه کردند، و این نقش تازهْ آنان را بنیان‌گذاران و رهبران ابتدایی‌ترین شکل زندگی اجتماعی گردانید.

پژوهشگران بسیاری مانند گوردون چایلد، جیمز فریزر، تافتون میسون، و بری‌فالت به تفصیل فعالیت‌های تولیدی زنان اولیه و نقش مهمی که آنان در تعالی بشر در خروج از اقتصاد اولیه توحشْ بازی کردند، بیان کرده‌اند. خلاصه، در دوره‌ای که مردان تمام وقت شکارگر و جنگجو بودند، زنان بیشترین ابزارهای اساسی، مهارت‌ها و تکنیک‌های پایه‌ای پیشرفت اجتماعی را توسعه دادند. از گردآوری مواد غذایی به باغبانی ساده و سپس کشاورزی رسیدند. از میان صنایع دستی گوناگون مانند سفالگری، چرم‌سازی، پارچه‌بافی، خانه‌سازی و غیره که آنان انجام دادند، پایه‌های گیاه‌شناسی، شیمی، داروسازی، و سایر شاخه‌های دانش علمی را توسعه دادند. بنابراین، زنان نه‌تنها نخستین کارگران صنعتی و کشاورزی بودند بلکه با انجام کارهای مختلفْ ذهن و فکر خود را طوری

رشد دادند که نخستین مربیان جامعه شدند و مهارت‌ها و میراث فرهنگی خودشان را به نسل‌های جدید بعدی تولیدکننده انتقال دادند.

همان‌طور که انگلس اشاره کرد، همه جوامع بر پایهٔ دو ستون تولید اجتماعی و تولید مثل قرار دارند. پس به این دلیل که زنان آفرینندهٔ زندگی جدید و ضروریات مادی زندگی بودند، توانستند رهبری و حاکمیت جوامع خودشان را به دست آورند. و چون در جامعه به طور اشتراکی تولید و کار می‌کردند و به شکل خانوارهای جداگانه و پراکنده نبودند که هر زنی گرفتار وظایف فرزندان خویش باشد توانستند کار اجتماعی را به نحو احسن انجام دهند. آنان توانستند این کارها را به خوبی انجام دهند چون قدرتی بر فراز سر آنان حاکم نبود که تحکم کند چه چیزی را انجام دهند یا ندهند و یا در کوشش‌های‌شان محدودیت ایجاد کند.

این روشن می‌کند که چرا اولیه‌ترین جامعه در ساختار خود مادرسالار بوده و زنان مکان‌های مهم و اصلی اجتماعی را اشغال کرده‌اند. فعالیت‌های تولیدی آنان منشأ قدرت اجتماعی‌شان بود. در آمریکا، سرخ‌پوستان آمریکایی زنان خود را «زن حاکم» طایفه‌ها و قبیله‌ها می‌نامند و احترام زیادی به آنان قائل‌اند. هنگامی که نخستین ساکنان از ملل پدرسالار متمدن اروپایی به این‌جا آمدند، زنان آنان که در طول تاریخ طولانی تحقیر شده بودند، در شگفت ماندند از این که «وحشیان» هیچ تصمیم جمعی مهمی را بدون موافقت و رضایت همسران‌شان نمی‌گرفتند.

پس با توجه به شواهد تاریخی گذشته می‌توانیم این افسانه را که زنان همیشه جنس فرودست بوده و جای‌شان در خانه بوده است را باطل اعلام کنیم. زیرا وقتی نظریه مادرسالاری بری‌فالت و نظریهٔ کازْ منشاء

اجتماعی انگلس را کنار هم در نظر می‌گیریم، درمی‌یابیم که زنان نه‌تنها موجودات خانگی صرف نبودند بلکه آفریننده و مراقبان نخستین سازمان اجتماعی بشر بوده‌اند.

همان گونه که انگلس نشان داد، در نتیجهٔ فعالیت‌های تولیدی بود که بشر دنیای حیوانی را در تاریخ پشت سر نهاد. به طور مشخص‌تر باید گفت که نیمهٔ بشریت یعنی زن آغازکننده و هدایت‌کنندهٔ فعالیت‌های تولیدی جامعه بود. از این رو باید او را به پاس سهمی که در این کار بزرگ آفرینندگی و پیشرفت بشریت دارد شایسته احترام مناسب خویش دانست. این نظر درست مطابق نقشی است که زنان در تاریخ داشتند و کاملاً متفاوت با شخصیت کتاب مقدس است که در دوره پدرسالاری بعد مسئول «سقوط مرد» دانسته شد. در واقع، آن‌چه در نقطه پیچ اصلی تکامل اجتماعی اتفاق افتاد سقوط زن بود.

این معکوسی بنیادین در تاریخ چگونه پدید آمد؟ با تغییرات عظیم در ساختار جامعه و فروپاشی نظام اشتراکی اولیه شروع شد. تا زمانی که زنان نهادهای اشتراکی‌شان را حفظ کردند هیچ نیرویی نتوانست آنان را از قدرت برکنار کند. اما با ظهور نظام جدید مالکیت خصوصی، ازدواج تک‌همسری و خانواده، زنان پراکنده شدند، هریک از آنان، همسر تنها و مادر خانهٔ جداگانه‌ای شدند. تا وقتی که با هم بودند نماینده نیروی اجتماعی بزرگی بودند. اما زمانی که تک و تنها شدند و به آشپزخانه و کارِ شاق نگهداری بچه محدود شدند نیروی اجتماعی‌شان را از دست دادند و ناتوان گردیدند. هرچند، این روند تاریخی توسط آنانی که حامی این افسانه بودند که نهاد ازدواج و خانواده همیشه وجود داشته و زوال‌ناپذیر است، مورد انکار و ابهام بوده است.

سرنوشت زنان در جامعه

نظام سرمایه‌داری سبب پیدایش صنایع بزرگ و سنگین شد. همزمان با این تغییرات، در شهرها و شهرک‌ها توده عظیم پرولتاریا پدید آمدند. این تحولات وضعیت اقتصادی زنان را به‌کلی دگرگون کرد. وقتی کشاورزی و صنایع خانگی تولیدی مسلط بود، تمام اعضای خانواده، زنان و کودکان، به کاری کمک می‌کردند که سبب بقای خانواده و جامعه بود. کار تعاونی در درون خانواده، وجوه خاص زندگی در مزارع، مغازه‌های کوچک و کسب و کارهای خانه را به‌روشنی نشان می‌داد.

با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی، خانواده‌های مصرفی غیرتولیدی زندگی شهری جایگزین خانواده‌های تولیدکننده پیش از عصر صنعتی شدند. با سلب مالکیت توده‌های مردم از مزارع و شرکت‌های کوچک و تبدیل آنان به کارگران مزدبگیر در شهرهای صنعتی، زنان جای خود را در کار تولیدی پیشین از دست دادند و به پرورش کودکان و خانه‌داری مشغول شدند. آنان در واقع تبدیل به مصرف‌کنندگانی شدند که وابسته حامیان اقتصادی خود گردیدند.

در چنین شرایطی کسی بایست مسئولیت نگهداری زنان وابسته و کودکان را به‌عهده می‌گرفت. از طریق ازدواج عمومی، شوهران و پدران مسئول خانواده شناخته شدند، اگرچه هیچ تضمینی به مزدبگیران داده نشد که همیشه شغل و درآمد کافی برای انجام وظایف خانواده‌شان داشته باشند.

برای پنهان کردن بهره کشی اقتصادی، افسانه‌ای جدید ساخته شد. در آموزهٔ کلیسا، ازدواج «ساخت آسمان» بود و تأیید الهی داشت. اما امروزه تبلیغ می‌کنند که خانواده واحد «طبیعی» است، و بدون آن انسان‌ها نمی‌توانند نیازهای طبیعی خودشان را برای عشق و فرزندان ارضاء کنند. از این رو وظیفه «طبیعی» پدر یا مادر این شد که رفاه زندگی دلبستگان را فراهم کند ــ بدون توجه به این که بیکار یا ناتوان و یا حتی مرده باشد.

پس، پاسخ نخستین پرسش ما چنین است، چه نوع جامعه‌ای نیاز به نهاد ازدواج و خانواده دارد و برای چه هدف‌هایی جامعه طبقاتی به آن نیاز دارد؟ برای خدمت به اهداف ثروتمندان، در آغاز نهاد در خدمت یک هدف بود، که مربوط به مالکیت و ارث از اموال خصوصی بود. اما امروزه خانواده در خدمت هدف دوگانه است؛ ابزار تکمیلی طبقه استثمارگر علیه توده‌های کارگر مزدبگیر است. ازدواج عمومی با اقتدار دولتی با پدید آمدن نظام بردگی مزدبگیری صنعتی، برای سودجویان مفید واقع شد. سرمایه‌داران را از همه مسئولیت‌های اجتماعی برای تأمین رفاه کارگران رها کرد و بار اقتصادی سنگین را در درون وظایف خانواده به‌عهده فقیران گذاشت. هر خانواده «هسته»‌ای کوچک باید با کمک اندک یا بدون کمک بیرون از خانواده زندگی خود را ادامه دهد یا بمیرد.

تفاوت میان استثمار صنعتی و استثمار خانواده این است که اولی به‌آسانی قابل شناخت است و دومی نه. شما نمی‌توانید کارگران مزدبگیر را متقاعد کنید که وابستگی اقتصادی خودشان را به کارفرمایان، مقدس یا طبیعی بدانند؛ برعکس، آنان می‌دانند که استثمار می‌شوند، کار سخت انجام می‌دهند و تحقیر می‌شوند. اما ریشه‌های اقتصادی خانواده به دلیل طبیعی و مقدس بودن آن در آیین‌های متفاوت پنهان مانده‌اند. در واقع، تنها چیز مقدس برای سرمایه‌داران طبقه حاکم، دلار مقتدر و حقوق مالکیت خصوصی است. در چنین شرایطی، نیازهای انسان به عشق، خواه جنسی یا پدرانه، برآورده نمی‌شود بلکه توسط نهادی مخدوش و منحرف می‌شود که نه بر بنیان عشق بلکه ملاحظات اقتصادی نهاده شده است.

اما پرسش دوم: چه گونه زنان تحقیر شدند و نیازهای آنان توسط این نهاد وارونه گردید؟

جالب توجه است که یکی از مهم‌ترین خواسته‌های زنان در جنبش آزادی زنان امروز، کنترل وظایف فیزیکی آنان است. امروزه این تقاضا آشکارا بر عملکردهای تولیدمثل و حق کورتاژ زنان مبتنی است. اما در رابطه با حقوق زنان، جنبه‌های دیگری نیز برای خود تصمیم‌گیری وجود دارند؛ نظیر حق رشد بدون محدودیت مغزها و استعدادهای زندگی فرهنگی و روشنفکری، و ایجاد روابط عشقی و جنسی رضایت‌آمیز. همهٔ این نیازهای اجتماعی، انسانی، جنسی و روشنفکری با اعمال زندگی تنگ‌نظرانه از طریق نظام ازدواج و خانواده جامعه سرمایه‌داری آسیب دیده و به انحراف کشیده شده‌اند.

گسترهٔ محرومیت زنان را می‌توان از طریق مقایسه زندگی اجتماعی

و روابط جنسی آزاد در جامعه پیش از طبقاتی با محدودیت‌های سخت جامعه طبقاتی که زنان را زیر فشار قرار داده است تعیین کرد. در جامعه اولیه، که برپایه روش تولید اشتراکی بنیاد نهاده شده بود، زنان به‌مثابه رهبران فرهنگی و تولیدی جامعه تلقی می‌شدند. آنان در مسائل قبیله‌ای موقعیت بالائی را اشغال می‌کردند؛ مردان هیچ محدودیتی به لحاظ توانایی‌های روشنفکری یا آزادی جنسی برای آنان ایجاد نمی‌کردند.

در چنین جامعه‌ای، که براساس تساوی حقوق هرکس، یعنی تساوی جنسی، بنیان نهاده شده بود، در عمل نیازی به ازدواج قانونی نبود. به‌جای آن، هم‌زیستی زوجی ساده یا «خانواده زوجی» ــ همان‌گونه که مورگان و انگلس نامیدند ــ بود. زنان، مانند مردان، حق انتخاب آزادانه امور عشقی را داشتند، و پیوند زوجی فقط تا زمانی ادامه می‌یافت که متناسب آرزوهای هریک از طرفین بود.

جدائی والدین به رفاه زنان یا کودکان تا آن زمان آسیب نمی‌رساند که جامعه نیازهای آنان را تأمین می‌کرد نه نظام «اقتصاد خانوادگی».

کوتاه سخن، زن نیازی به شوهر به مثابه حامی نداشت؛ او به عنوان عضو تولیدی جامعه، از نظر اقتصادی مستقل بود. این ناوابستگی اقتصادی به زنان، چون مردان، آزادی پیروی از تمایلات شخصی در روابط جنسی را می‌داد. زن آزاد بود که با یک شوهر زندگی کند، اما او تحت هیچ قانون، اخلاق، یا اجبار اقتصادی ملزم به انجام چنین کاری نبود.

با پیدایی جامعه طبقاتی، مالکیت خصوصی و ازدواج تک‌همسری، آزادی کار زنان از بین رفت. زمانی که زنان از کار تولیدی جامعه محروم

شدند و استقلال اقتصادی خودشان را از دست دادند، به ازدواج چـون وسیله حمایتی وابسته شدند. پس از این بود که ازدواج در زندگی زنان تبدیل به مسئله حیاتی شد. طبقات مالک این موضوع را مـانند سـایر معاملات تجاری تلقی و ارزیابی کردند. پدر دختر به مردی که با دختر او ازدواج می‌کرد اموالی را می‌داد که جـهیزیه نـامیده مـی‌شد. بـری‌فالت می‌گوید: آتنی‌ها برای تشـویق مـردان بـا ازدواج دخـترشان جـهیزیه می‌دادند و قراردادهای ازدواج یونانی بیشتر برمبنای جهیزیه قرار داشت. او می‌افزاید که جهیزیه «در تفسیر حقوقی نهاد خانواده» محور اصلی بود.

زن با جهیزیه‌اش دارایی شوهر خود محسوب شد. او مجبور شد بدن، مغز، رحِم و خدمات خانگی را تسلیم شوهر کند. در این قرارداد ازدواجْ اختیار خود را بر بدن و ذهن خویش از دست داد. زیرا اکنون «بـدن و روح» او مالکیت خصوصی شوهرش بود کـه تـصمیم‌های اصـلی را از جانب او می‌گرفت و فرزندان‌اش را کنترل می‌کرد.

این ویـژگی‌ها در ابـتدای پـیوند ازدواج آشکـارا مـاهیت بـردگی اقتصادی این نهاد را نشان می‌دهند، که نـتیجه آن چـیزی جـز تـحقیر اجتماعی زنان نبود. در یونان باستان، همان‌طور که انگلس اشاره می‌کند: همسر دارایی شوهر خود محسوب شد، در کُنج‌های زنـانه خـانه‌داری خصوصی شوهرش گوشه‌نشین و مراقب شد تا در تمام زندگی خویش به شوهر خدمت کند.

در چنین موقعیت، رحِم همسر از مغزش بیشتر اهـمیت پـیدا کـرد. تاریخ جامعه طبقاتی نشان می‌دهد که به ذهن و توانایی‌های هـمسران فرصت اندکی برای رشد داده شد. وقتی او در خانهٔ بسته به کار ملال‌آور و

سخت خانه‌داری محدود شد، هوش‌اش توسعه نیافت؛ از نظر فرهنگی عقب ماند. در واقع، زنان نیز مانند مردم کشورهای مستعمره زیر سلطهٔ امپریالیست‌ها رنج کشیدند و ستم دیدند.

وقتی زنان کنترل سرنوشت خودشان را از دست دادند، این‌ها تنها صدمه‌های وارده به آنان نبود. آنان از ارضاء جنسی و زندگی عشق‌آمیز محروم شدند. همان‌طور که انگلس خاطرنشان می‌کند: تک‌همسری از آغاز تنها برای زنان تک‌همسری بود. تحت مقررات شدید زن مجبور شد روابط جنسی را به شوهر محدود کند. اما در حالی که همسران از همنشینی با سایر مردان محروم شدند و برای هر نوع بی‌وفائی به‌شدت مجازات می‌شدند، برای شوهران چنین محدودیتی وجود نداشت، آنان آزادانه با دیگر زنان معاشرت می‌کردند. از نظر آنان زنان به مقوله‌های جداگانه‌ای تقسیم می‌شدند، که کم‌خوشایندترین آنان همسران بودند. در یونان، «هِتاایرایی»ها جذاب‌ترین زنان بودند، ازدواج را تحقیر می‌کردند، بعضی از آنان به خاطر استعدادهای هنری و روشنفکری مشهور شدند؛ بعد معشوقه‌هائی بودند که از نظر جنسی قابل دسترس بودند، و در آخرین چاره همسران آنان بودند.

پس، اگرچه همسر از نظر قانونی نخستین شد اما در لذت‌جوئی از همراهی جنسی شوهرش یا روشنفکری آخرین بود. «دِموس‌تِنس»، سیاستمدار یونانی وضعیت را چنین خلاصه کرد: ما «هِتاایرایی»ها را برای لذت بردن، معشوقه‌ها را برای نیازهای روزانه بدن‌مان، و همسران را برای داشتن فرزندان قانونی و خانه‌داران وفادار می‌خواهیم.

در چنین وضعیت، روابط جنسی بین مرد و همسر خانه‌نشین و

کسل‌کننده به کمترین حد خود کاهش داده می‌شود. همان‌طور که انگلس بیان می‌کند: چنین روابط باری تحمیلی بر دوش مردان بود، وظیفه‌ای بود که انجام می‌شد نه چیزی بیشتر. با توجه به بی‌حرمتی گسترده زنان در یونان، جای تعجب نیست که در آتن قانون نه‌تنها ازدواج بلکه انجام حداقل وظایف زناشویی از جانب مرد را اجباری کرد.

پس، روشن است که ازدواج برای افزایش نیازهای انسان طبیعی برای عشق جنسی و همراهی، حداقل برای همه همسران، ارائه نشده است. آشکارا این نهاد برای خدمت به منافع صاحبان مرد مالکیت خصوصی بنیاد نهاده شد. و کارکردهای علنی آن به‌مثابه نهاد مالکیتی در سراسر مرحله بعد جامعه طبقاتی، در طول قرون وسطی حفظ شد.

در دورهٔ فئودالیسم، لُردها و اشراف با یکدیگر زمین معامله می‌کردند، و در آن خانم همراه با زمین به‌عنوان بخش زناشوئی معامله مبادله می‌شد. این ازدواج‌ها اغلب زمانی منعقد می‌شدند که زن هنوز نوزاد بود.

آمیختگی عشق با ازدواج با پیدایش روابط «بدون قرارداد» در آغاز نظام سرمایه‌داری و پدیدار شدن طبقه پرولتاریای کارگران مزدبگیر شروع گردید. البته به این معنی نیست که این ترکیب موفقیت فوق‌العاده داشت، چون عشق مجبور بود عوامل نامطلوب بسیار دیگر را نیز سازگار کند. این به‌طور مطمئن واقعیت دارد که بین کارگرانی که دارائی کم یا اصلاً نداشتند، کشش و عشق متقابل معمولاً بنیان ازدواج آنان بود. اما این درست نیست ــ همان‌طور که قصه پریان می‌گوید ــ زوج‌ها پس از ازدواج همیشه به خوشی زندگی می‌کنند. بر مبنای آمار می‌توانیم مشاهده کنیم که ازدواج‌های کارگران به همان سرعت طبقه‌های متوسط و ثروتمند متلاشی و گسیخته می‌شوند.

پس، بار دیگر باید گفت که نهادی که بر بنیان بهره‌کشی کارگران از طریق نظام «اقتصاد خانوادگی» استوار باشد، نمی‌توان روابط عشقی و جنسی رضایت‌آمیز و پایداری را مفید فایده دید. این به‌ویژه در مورد زنان کاملاً واقعیت دارد.

اگرچه این حقیقت دارد که زنان به لحاظ زن و کارگر بودن دچار ستم مضاعف‌اند، اما همین به جنبش آزادی زنان عصر ما نیرو و حیات نوینی می‌بخشد. به‌عبارت دقیق‌تر، دگرگونی تعداد وسیعی از زنان به زنان کارگر، ابزار و انگیزه مبارزه با این نظام ستمگر را به آنان داده است. با رشد روزافزون زنان مزدبگیر در صنایع، ادارات و حرفه‌ها بود که چیزی نو به زندگی زنان قرن بیستم وارد شد که اغلب پیشینیان قرن نوزدهم آنان نداشتند، یعنی خودکفایی اقتصادی.

زنان جوان شورشی، همانند مردان جوان، به خوبی می‌دانند که جامعه سرمایه‌داری بدون شک غیراخلاقی‌ترین و تباه‌ترین نظام در تمام طول تاریخ بشر است. جامعه‌ای است با جنگ‌های نسل‌کشی، ستم نژادی و جنسی و خشونت‌پروری فقیران و بیچارگان؛ جامعه‌ای که خوراک، هوا و آب را آلوده می‌کند، سیاستمداران رشوه‌گیر پرورش می‌دهد. خلاصه، نظامی است که همه چیز در آن تابع و قربانی مالکیت خصوصی و سودجوئی است.

زنان در مبارزه برای جامعه جدید و بهتر نیاز به متحد دارند. ما آنان را از میان کارگران مبارز، دانشجویان پیشرو، سیاهان، و بخش‌های دیگر مردمان ستمدیده خواهیم یافت.

نخستین کار اشتراکی زنان در جامعه

زنانْ نخستین کار خود را به شیوه‌ای کاملاً متواضعانه شروع کردند. از این رو، مورخان بسیاری صنایع مربوط به زنان را «صنایع خانگی» یا «صنایع دستی» صِرف ارزیابی کردند. واقعیت این است که پیش از اختراع و تکامل ماشین‌آلات، به‌جز صنایع دستی هیچ صنعتی وجود نداشت. پیش از توسعه کارخانه‌های تخصصی در شهرها و شهرک‌ها، هیچ کارخانه‌ای به‌جز صنایع خانگی در کار تولید نبود. بدون صنایع خانگی و صنایع دستی زنان، صنف‌های بزرگ قرون وسطی نمی‌توانستند بوجود بیایند. و در واقع، کل جهان مدرن زمین‌های کشاورزی مکانیزه شده و صنایع پیش‌رفته امروزین نمی‌توانستند پدید آیند.

زمانی که زنان کار را شروع کردند، بشر را از قلمرو حیوانی به انسانی بردند. آنان آغازکننده کار انسانی و پدیدآورندهٔ صنعت شدند. پیشگامانی بودند که نوع بشر را از حالت میمون انسان‌نما بیرون آوردند. همراه با کار آنان سخن پدید آمد. همان طور که انگلس اظهار می‌کند:

توسعه کار به ضرورت کمک کرد که اعضای جامعه از طریق افزایش نمونه‌های حمایت متقابل و کار مشترک به یکدیگر نزدیک شوند. منشاء پیدایی زبان از کار در فرایند کار تنها تئوری درست است... اول کار پدید می‌آید، بعد همراه با آن سخن شمرده و رسا. (نقش کار در گذر از میمون به انسان)

مردان بدون شک برخی از سخنان را در رابطه با شکار سازمان‌یافته توسعه دادند، اما رشد زبان مدیون فعالیت کار زنان است. همان گونه که میسون می‌نویسد:

زنان همه هنرهای صنعتی را تمام روز و هر روز حفظ بودند، بنابراین باید زبان را آن‌ها اختراع و تثبیت کرده باشند. دکتر برنیتون در نامه‌ای خصوصی می‌گوید که در بیشتر زبان‌های اولیه نه‌تنها یک‌سری اصطلاحات زنانه وجود دارند، بلکه در مکان‌های گوناگونْ زبان زنانه‌ای می‌یابیم که کاملاً از زبان مردان آن‌جا متفاوت است.

مردان وحشی در شکار و ماهیگیری تنها نگهداری می‌شوند، و باید ساکت باشند، و این سبب کم‌گویی آنان است. اما زنان اغلب با هم هستند و تمام طول روز پرحرفی می‌کنند. غیر از مراکز فرهنگی، زنان هنوز بهترین واژه‌نامه‌ها، نامه‌نویس‌ها و سخنگویان هستند. (مادران)

آن‌چه کار و سخن می‌نماید این است که تولد انسان اشتراکی پیش از همه و بالاتر از هر چیز دیگری می‌باشد. حیوانات مطابق قانون طبیعت مجبورند در رقابت فردی با یکدیگر باقی بمانند. اما زنان در روند کار روابط طبیعی را تغییر دادند و روابط جدید انسانی کار اشتراکی را پدید آوردند.

خانوار اولیه همهٔ اجتماع بود. روش زندگی آنان به جای فردگرایی، اجتماع اشتراکی بود. گوردون چایلد در این زمینه می‌نویسد:

> صنایع نوسنگی را مثابه صنایع خانگی نشان داده‌اند. در حالی که سنت‌های صنایع فردی نبوده بلکه اشتراکی بوده است. تجربه و عقل همه اعضای جامعه همواره جمع مـی‌شد... و از والدیـن بـه صورت نمونه یا دستور اخلاقی به کودکان می‌رسید. دختر به مادر در ساختن ظروف کمک می‌کرد، از نزدیک کار او را تماشا می‌کرد، رفتار او را تقلید مـی‌کرد، از زبـان او دسـتورات و هشـدارهـا و نصیحت‌ها را دریافت می‌کرد. علوم کاربردی عصر نوسنگی توسط آن‌چه که ما امروز آن را نظام کارآموزی می‌خوانیم به دوره‌هـای بعدی انتقال یافته است...
>
> در دهکده مدرن افریقائی، زن خانه برای ساختن و حـرارت دادن ظروف به خلوت فردی نمی‌رود. همه زنان دهکده با هم کار می‌کنند، با هم حرف می‌زنند و تبادل نظر می‌کنند؛ حتی به همدیگر یاری می‌رسانند. حرفه عمومی است، مقررات آن نـتیجهٔ تـجربه مشترک است... و اقتصاد نـوسنگی در کـل نـمی‌توانست بـدون کوشش مشترک ادامه یابد. (انسان خود را می‌سازد)

پس دستاورد مهم کار زنان ایجاد و استحکام نخستین اجتماع بزرگ اشتراکی انسان است. با جایگزینی کار و زندگی اشتراکی به فردگرایـی حیوانی، زنان شکافی بزرگ بین جامعه انسانی و قلمرو حیوانی بوجود آوردند. آنان نخستین پیروزی بزرگ بشر، یعنی انسانی و اجتماعی کردن حیوان را در تاریخ به‌نام خود ثبت کردند.

در درون و ازمیان این کار بزرگ بود که زنانْ نخستین کارگران، کشاورزان، عالمان، پزشکان، معماران، مهندسان، معلمان، پرستاران، هنرمندان، مورخان، و انتقال‌دهندگان میراث فرهنگی و اجتماعی شدند. خانه‌هائی که آنان اداره می‌کردند، آشپزخانه‌ها و اتاق‌های دوخت و دوز ساده نبودند، بلکه نخستین کارخانه‌ها، آزمایشگاه‌های علمی، مراکز پزشکی، مدرسه‌ها و مراکز اجتماعی بودند. قدرت و اعتبار زنان که ناشی از وظایف مادری‌شان بود با سابقه درخشان فعالیت نیروی کار مفید اجتماعی به اوج می‌رسید.

منابع ترجمه این کتاب:

1. *Evelyn Reed*

   Problems of women's liberation, seventh printing, Pathfinder prees, 1999.

2. *Joseph Hansen, Evelyn Reed, and ...*

   Cosmetics, Fashions, and the Exploitation of women, second edition, Pathfinder Press, 1976.

3. *Clara Zetkin*

   Problems of women and Struggle Against Reformism, Progress Publisher, 1970.

4. *Frederick Engels*

   The Origin of the Family, Private Property and the State, Progress Publisher 1977.